200 داستان از فضايل، مصايب و كرامات حضرت زينب عليها‌السلام

مؤلف: عباس عزيزى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

پيشگفتار

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زينب كيست؟

زينب فرزند كيست؟

نام زينب را چه كسى براى او انتخاب كرد؟

جانشين زهرا عليها‌السلام كيست؟

زينب چه كرد كه امام حسين عليه‌السلام به احترام او از جا برخاست؟

زينب چه كرد كه به اين مقامات عالى رسيد؟

وقتى زينب فرق شكافته پدرش را ديد، چه حالى به او دست داد؟

زينب فراق مادرش را چگونه تحمل كرد؟

وقتى زينب لخته هاى جگر برادرش را در تشت ديد، چه حالى به او دست داد؟

چرا زينب را مادر مصيبت ها خوانده اند؟

قهرمان كربلا كيست؟

وقتى زينب بر فراز تل زينبيه ايستاده بود، چه ديد؟

وقتى زينب سى هزار لشكر دشمن را در مقابل ديد، چه احساسى داشت؟

زينب چگونه تشنگى خود و كودكان را تحمل كرد؟

زينب چه احساسى داشت وقتى مى ديد عزيزانش در برابر او كشته مى شوند؟

زينب در قتلگاه چه ديد؟

زينب چگونه بدن پاره پاره برادر را شناخت؟

زينب وقتى كنار بدن برادر آمد، چه دعايى كرد

زينب، چگونه مصيبت از دست دادن جد، پدر، مادر، برادران، و عزيزانش را تاب آورد؟

زينب چرا سيلى خورد؟

آن هنگام كه خيمه ها را به آتش مى كشيدند، زينب در چه حالى بود؟

زينب در اسارت چه مصايبى چه مصايبى را تحمل كرد؟

زينب چه احساسى داشت وقتى سر بريده برادر را بر بالاى نيزه ديد؟

زينب در مجلس يزيد چه صحنه هايى را مشاهده كرد؟

زينب در آن مجلس و بعد از آن چه خطبه هايى خواند كه كاخ ستم يزيديان را بر سرشان خراب كرد؟

زينب چرا نماز شب خود را نشسته خواند؟

زينب در كجا و در چه شرايطى وفات يافت؟

در اين كتاب، دويست از فضايل، مصايب و كرامات صديقه صغرى حضرت زينب كبرى عليها‌السلام بيان گرديده و در قسمت پايانى اشعار منتخب از شاعران اهل بيت عصمت و طهارت عليه‌السلام نقل شده است.

اميد است بتوانيم خود را به اوصاف و كمالات آن الگوى ايثار و فداكارى نزديك كنيم و از خصايل و خصايص آن حضرت بهره وافر بر گيريم و بدانيم كه توسل با اخلاص به آن بانوى پاك و مصيبت ديده، بدون پاداش و نتيجه نخواهد ماند.

فضايل و خصايص زينب كبرى عليها‌السلام

## تولد زينب و گريه پيامبر بر مصايب آن حضرت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زينب كبرى عليها‌السلام روز پنجم جمادى الاول سال 5 يا 6 هجرت در مدينه چشم به جهان گشود. خبر تولد نوزاد عزيز، به گوش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى ديدار او به منزل دخترش حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام آمد و به دختر خود فاطمه عليها‌السلام فرمود: «دخترم، فاطمه جان، نوزادت را برايم بياور تا او را ببينم».

فاطمه عليها‌السلام نوزاد كوچكش را به سينه فشرد، بر گونه هاى دوست داشتنى او بوسه زد، و آن گاه به پدر بزرگوارش داد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرزند دلبند زهراى عزيزش را در آغوش كشيده صورت خود را به صورت او گذاشت و شروع به اشك ريختن كرد. فاطمه صلى‌الله‌عليه‌وآله ناگهان متوجه اين صحنه شد و در حالى كه شديدا ناراحت بود از پدر پرسيد: پدرم، چرا گريه مى كنى؟! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «گريه ام به اين علت است كه پس از مرگ من و تو، اين دختر دوست داشتنى من سرنوشت غمبارى خواهد داشت، در نظرم مجسم گشت كه او با چه مشكلاتى دردناكى رو به رو مى شود و چه مصيبتهاى بزرگى را به خاطر رضاى خداوند با آغوش باز استقبال مى كند».

در آن دقايقى كه آرام اشك مى ريخت و نواده عزيزش را مى بوسيد، گاهى نيز چهره از رخسار او برداشته به چهره معصومى كه بعدها رسالتى بزرگ را عهده دار مى گشت خيره خيره مى نگريست و در همين جا بود كه خطاب به دخترش فاطمه عليها‌السلام فرمود: «اى پاره تن من و روشنى چشمانم، فاطمه جان، هر كسى كه بر زينب و مصايب او بگريد ثواب گريستن كسى را به او مى دهند كه بر دو برادر او حسن و حسين گريه كند». (1)

## ولادت و پرورش زينب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

درست ترين گفتار آن است كه سيدتنا زينب كبرى عليها‌السلام در پنجم ماه جمادى الاولى سال پنجم هجرى به دنيا آمده، و تربيت و پرورش ‍ آن دره يتيمه و مرواريد گرانبها و بى مانند در كنار پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده، و در خانه رسالت راه رفته، و از پستان زهراى مرضيه عليها‌السلام شير وحى مكيده، و از دست پسر عموى پيغمبر، اميرالمؤمنين عليه‌السلام غذا و خوراك خورده و نمو نموده، نمو قدسى و پاكيزه، و با سعادت و نيكبختى، و پرورش يافته پرورش روحانى و الهى، و به جامه هاى عظمت و بزرگى به چادر پاكدامنى و حشمت و بزرگوارى پوشيده شده، و پنج تن اصحاب كساء به تربيت و پرورش و تعليم و آموختن و تهذيب و پاكيزه گردانيدن او قيام نموده و ايستادگى داشتند، و همين بس است كه مربى و مؤ دب و معلم او ايشان باشند. (2)

## گريه جبرئيل بر مصايب زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روايت شده است كه پس از ولادت حضرت زينب عليها‌السلام، حسين عليه‌السلام كه در آن هنگام كودك سه چهار ساله بود، به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و عرض كرد: «خداوند به من خواهرى عطا كرده است».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با شنيدن اين سخن، منقلب و اندوهگين شد و اشك از ديده فرو ريخت. حسين عليه‌السلام پرسيد: «براى چه اندوهگين و گريان شدى؟».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «اى نور چشمم، راز آن به زودى برايت آشكار شود. »

تا اينكه روزى جبرئيل نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد، در حالى كه گريه مى كرد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از علت گريه او پرسيد، جبرئيل عرض ‍ كرد: «اين دختر (زينب) از آغاز زندگى تا پايان عمر همواره با بلا و رنج و اندوه دست به گريبان خواهد بود؛ گاهى به درد مصيبت فراق تو مبتلا شود، زمانى دستخوش ماتم مادرش و سپس ماتم مصيبت جانسوز برادرش امام حسن عليه‌السلام گردد و از اين مصايب دردناك تر و افزون تر اينكه به مصايب جانسوز كربلا گرفتار شود، به طورى كه قامتش خميده شود و موى سرش سفيد گردد. »

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گريان شد و صورت پر اشكش را بر صورت زينب عليها‌السلام نهاد و گريه سختى كرد، زهرا عليها‌السلام از علت آن پرسيد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بخشى از بلاها و مصايبى را كه بر زينب عليها‌السلام وارد مى شود، براى زهرا عليها‌السلام بيان كرد.

حضرت زهرا عليها‌السلام پرسيد: «اى پدر! پاداش كسى كه بر مصايب دخترم زينب عليها‌السلام گريه كند كيست؟ پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «پاداش او همچون پاداش كسى است كه براى مصايب حسن و حسين عليه‌السلام گريه مى كند» (3)

## بشارت تولد زينب و گريه على عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هر پدرى را كه بشارت به ولادت فرزند دادند، شاد و حرم گرديد، جز على بن ابى طالب عليه‌السلام كه ولادت هر يك از اولاد او سبب حزن او گرديد.

در روايت است كه چون حضرت زينب متولد شد، اميرالمؤمنين عليه‌السلام متوجه به حجره طاهره گرديد، در آن وقت حسين عليه‌السلام به استقبال پدر شتافت و عرض كرد: اى پدر بزرگوار! همانا خداى كردگار خواهرى به من عطا فرموده.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام از شنيدن اين سخن بى اختيار اشك از ديده هاى مبارك به رخسار همايونش جارى شد. چون حسين عليه‌السلام اين حال را از پدر بزرگوارش مشاهده نمود افسرده خاطر گشت. چه، آمد پدر را بشارت دهد، بشارت مبدل به مصيبت و سبب حزن و اندوه پدر گرديد، دل مباركش ره درد آمد و اشك از ديده مباركش بر رخسارش جارى گشت و عرض كرد: «بابا فدايت شوم، من شما را بشارت آوردم شما گريه مى كنيد، سبب چيست و اين گريه بر كيست؟»

على عليه‌السلام حسينش را در برگرفت و نوازش نمود و فرمود: «نور ديده! زود باشد كه سر اين گريه آشكار و اثرش نمودار شود. »كه اشاره به واقعه كربلا مى كند. همين بشارت را سلمان به پيغمبر داد و آن حضرت هم منقلب گرديد.

چنان كه در بعض كتب است كه حضرت رسالت در مسجد تشريف داشت آن وقت سلمان شرفياب خدمت گرديد و آن سرور را به ولادت آن مظلومه بشارت داد و تهنيت گفت. آن حضرت بگريست و فرمود: «اى سلمان جبرييل از جانب خداوند جليل خبر آورد كه اين مولود گرامى مصيبتش غير معدود باشد تا به آلام كربلا مبتلا شود، الخ» (4)

## نامگذارى زينب از طرف خداوند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگامى كه زينب عليها‌السلام متولد شد، مادرش حضرت زهرا عليها‌السلام او را نزد پدرش اميرالمؤمنين عليه‌السلام آورده و گفت: اين نوزاد را نامگذارى كنيد!

حضرت فرمود: من از رسول خدا جلو نمى افتم.

در اين ايام حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در مسافرت بود. پس از مراجعت از سفر، اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به آن حضرت عرض كرد: نامى را براى نوزاد انتخاب كنيد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: من بر پروردگارم سبقت نمى گيرم.

در اين هنگام جبرئيل عليه‌السلام فرود آمده و سلام خداوند را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ابلاغ كرده و گفت:

نام اين نوزاد را «زينب» بگذاريد! خداوند بزرگ اين نام را براى او بر برگزيده است.

بعد مصايب و مشكلاتى را كه بر آن حضرت وارد خواهد شد، بازگو كرد. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله گريست و فرمود: هر كس بر اين دختر بگريد، همانند كسى است كه بر برادرانش حسن و حسين گريسته باشد. (5)

## فرزند فاطمه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عليا حضرت زينب، نخستين دخترى است كه از فاطمه عليها‌السلام به دنيا آمده، و او پس از امام حسن و امام حسين عليه‌السلام بزرگترين فرزندان فاطمه عليها‌السلام بوده، و نيز گفته اند: دليل بر آن است كه راويان حديث و بيان كنندگان اخبار در ايام اضطهار - يعنى روزگار غلبه و چيرگى ظلم و ستم ستمگران بر مؤمنين - هر گاه مى خواستند از اميرالمؤمنين على عليه‌السلام روايتى نقل كنند مى گفتند: اين روايت از ابى زينب است، و اينكه اميرالمؤمنين عليه‌السلام را به اين كنيه مى ناميدند، براى آن است كه زينب كبرى عليها‌السلام پس از امام حسن و امام حسين عليهما‌السلام بزرگترين فرزندان آن حضرت بوده، و اميرالمؤمنين عليه‌السلام نزد دشمنانش به اين كنيه معروف نبوده است. (6)

## تغذيه زينب از زبان پيامبر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت زينب عليها‌السلام مانند دو برادرش حسن و حسين عليه‌السلام از زبان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله تغذى مى كرد.

همان طور كه در بسيارى از اخبار آمده است، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله زبان خود را در دهان حسنين مى گذاشت، آنان با مكيدن زبان پيغمبر تغذيه مى شدند و از همين طريق گوشت و پوست بدنشان مى روييد و رشد مى كرد، در مورد حضرت زينب عليها‌السلام نيز همين عمل را انجام مى داد.

در جلد اول از كتاب خرايج راوندى (صفحه 94) معجزه يكصد و پنجاه و پنج (155) از حضرت صادق عليه‌السلام چنين روايت كرده است:

امام صادق عليه‌السلام فرمود: پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پيوسته نزد فرزندان شير خوار فاطمه مى آمد، از آب دهان خود آنان را تغذيه مى كرد و سپس به فاطمه عليها‌السلام مى فرمود به آنان شير ندهيد» (7)

## لقب هاى حضرت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

الف) زينب كبرى: اين لقب براى مشخص شدن و تمييز دادن او از ساير خواهرانش (كه از ديگر زنان اميرمؤمنان به دنيا آمده بودند) بود.

ب)الصديقة الصغرى: چون «صديقة»لقب مبارك مادرش، زهراى مرضيه عليها‌السلام است، و از سويى شباهت هاى بى شمارى ميان مادر و دختر وجود داشت، لذا حضرت زينب را «صديقه صغرى» ملقب كردند.

ج) عقيله / عقيله بنى هاشم / عقيله الطالبين:

«عقيله» به معناى بانويى است كه در قومش از كرامت و ارجمندى ويژه اى بر خوردار باشد و در خانه اش عزت و محبت فوق العاده اى داشته باشد.

د) ديگر لقب ها:

از ديگر لقب هاى حضرت زينب، موثقه عارفه، عالمه غيرمعلمه، عابده آل على، فاضله و كامله است. (8)

## كنيه حضرت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

كنيه آن عليا حضرت «ام كلثوم» است، و اين كه ايشان را «زينب كبرى» مى گويند، براى آن است كه فرق باشد بين او و بين كسى از خواهرانش كه به آن نام و كنيه ناميده شده است.

چنان كه ملقبه به «صديقه صغرى» شده است، براى فرق بين او و مادرش صديقه كبرى فاطمه زهرا صلوات الله عليهما. (9)

زينب عالمه بود

امام سجاد عليه‌السلام خطاب به عقيله بنى هاشم، زينب كبرى عليها‌السلام مى فرمايند:

«يا عمة انت بحمد الله عالمة غير معلمة، و فهمة غير مفهمة».

عمه جان! تو عالمه اى هستى بدون اينكه معلم داشته باشى، و فهميده اى هستى بى آن كه كسى مطالب را به تو فهمانده باشد (10)

زينب محدثه بود

از سخنان فاضل دربندى (متوفى به سال 1286 هجرى) و جز او از عالمان ديگر - رحمهم الله - ظاهر و هويدا است كه آن خاتون دو سرا حضرت زينب كبرى عليها‌السلام علم منايا و بلايا (مرگ ها و پيشامدهاى سخت) را مى دانسته، و فرمايش امام سجاد عليه‌السلام به او:

«يا عمة انت بحمد الله عالمة غير معلمة، و فهمة غير مفهمة»؛ اى خواهر پدرم! خداى را شكر و سپاس، تو دانايى هستى كه كسى به تو نياموخته، و فهميده و درك كننده اى هستى كه كسى به تو نفهمانده است.

دليل و راهنما است به اين كه زينب دختر اميرالمؤمنين عليها‌السلام محدثه بوده، يعنى همه چيز (از جانب خداى تبارك و تعالى) به او الهام مى شده و در دلش آشكار مى گشته است.

همچنين علم و دانش او از علوم لدنية (علومى كه از استاد فرا نگرفته، بلكه از جانب خداى عزوجل) بوده است. (11)

## عقيله بنى هاشم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در برخى روايات است كه او را مجلس علمى بود و زنان به قصد آموختن احكام دين نزد او مى رفتند. اين صفات برجسته كه براى هيچ يك از زنان معاصر او فراهم نشده است، زينب را از ديگران ممتاز ساخت؛ چنان كه او را «عقيله بنى هاشم» مى گفتند و از وى حديث فرا مى گرفتند.

ابن عباس از او حديث كند و گويد: «عقيله ما، زينب دختر على عليه‌السلام حديث كرد... و اين لقب بر او ماند؛ چنان كه به عقيله معروف گشت و فرزندان وى را بنى عقيله گفتند. » (12)

## فصاحت و بلاغت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شيخ جعفر نقدى (ره) مى نويسد:

«مى گويم: و اين حذلم بن كثير (راوى اين خبر) از فصحاء و سخنوران و نيكو گفتاران عرب است كه كه از فصاحت و زبان آورى و نيكو گفتارى و از بلاغت و رسايى سخن و مطابق اقتضاى مقام و مناسب حال مخاطب سخن گفتن زينب تعجب نموده و به شگفت آمده، و از براعت و برترى فضل و كمال و علم و دانش و شجاعت ادبيه و دلاورى پسنديده آن مخدره، حيرت و سرگردانى او را فرا گرفته، به طورى كه نتواسته او را (به كسى) تشبيه و مانند نمايد، مگر به پدرش سيد و مهتر هر بليغ و فصيحى. پس (از اين رو) گفته: «كانها تفرع عن لسان اميرالمؤمنين»؛ يعنى گويا عليا حضرت زينب عليها‌السلام (سخنانش را در كوفه) از زبان اميرالمؤمنين عليه‌السلام قصد و آهنگ مى نمود، و هر كه درباره كربلا و در احوال و سرگذشت هاى حسين عليه‌السلام كتابى نوشته، اين خطبه و سخنرانى را نقل نموده است. و حاحظ در كتاب خود «البيان و التبيين» آن را از خزيمة الاسدى روايت نموده كه خزيمه گفته: «زنان كوفه را در آن روز ديدم به پا ايستاده (بركشته شدگان در كربلا) ندبه و زارى و شيون مى نمودند، در حالى كه گريبان ها (شان را) مى دريدند (13)

## جود و سخاوت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى ميهمانى براى اميرالمؤمنين عليه‌السلام رسيد. آن حضرت به خانه آمده و فرمود: اى فاطمه، آيا طعامى براى ميهمان خدمت شما مى باشد؟ عرض كرد: فقط قرض نانى موجود است كه آن هم سهم دخترم زينب مى باشد. زينب عليها‌السلام بيدار بود، عرض كرد: اى مادر، نان مرا براى ميهمان ببريد، من صبر مى كنم. طفلى كه در آن وقت، كه چهار يا پنج سال بيشتر نداشته اين جود و كرم او باشد، ديگر چگونه كسى مى تواند به عظمت آن بانوى عظمى پى ببرد؟ زنى كه هستى خود را در راه خدا بذل بنمايد، و فرزندان از جان عزيزتر خود را در راه خداوند متعال انفاق بنمايد و از آنها بگذرد بايستى در نهايت جود بوده باشد. (14)

## نبوغ و استعداد حضرت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در تاريخ آمده كه روزى اميرمؤمنان عليه‌السلام در ميان دو فرزند خردسالش عباس و زينب نشسته بود كه رو به عباس نموده فرمود: «قل واحد» بگو يك.

عباس آن را گفت.

سپس فرمود: «قل اثنان» بگو دو.

عباس در پاسخ گفت: «استحيى ان اقول باللسان الذى قلت واحد، اثنان»؛ شرم دارم با زبانى كه يكى گفته ام، دو بگويم.

آن گاه اميرمؤمنان عليه‌السلام چشمان عباس عليه‌السلام را بوسه زد؛ چرا كه كلام اين فرزند خردسال اشاره به وحدانيت خداى تعالى و توحيد او مى كرد.

سپس رو به زينب عليها‌السلام كرد، ولى زينب منتظر سئوال پدر نمانده، خود سئوالى مطرح كرد و گفت: پدر! ما را دوست دارى؟

اميرمؤمنان عليه‌السلام فرمود: آرى دخترم، فرزندان پاره هاى قلب ما هستند.

زينب عليها‌السلام با اين مقدمه، وارد سئوال اصلى شد و پرسيد: پدر! دو محبت - محبت خدا و محبت اولاد - در قلب مؤمن جا نمى گيرد. پس اگر بايد دوست داشته باشى، شفقت و مهربانى را نثار ما كن و محبت خالص را تقديم خداوند.

على عليه‌السلام كه اين درك، و شناخت و استعداد را در اين دختر و پسر خردسالش مشاهده نمود، بر علاقه اش نسبت به آنان افزوده شد. » زينب عليها‌السلام به دليل همين نبوغ و استعداد و ديگر كمالاتى كه در وجودش بود، از احترام ويژه خانواده پدر برخوردار شد. (15)

## فضايل حضرت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مرحوم علامه مامقانى (ره) در مجلد سوم كتاب شريف «تنقيح المقال» درباره سيدتنا زينب الكبرى عليها‌السلام مى نويسد:

«درباره سيدتنا زينب الكبرى مى گويم: زينب و چيست زينب و چه چيز تو را دانا گردانيد (و از كجا درك نموده و دريافتى) كه (شرافت و بزرگى و فضيلت و برترى) زينب چيست؟ (پس به طور اختصاص آن هم يك از هزار هزار آن است كه) زينب عقيله يعنى خاتون بزرگوار و گرامى فرزندان هاشم (ابن عبد مناف پدر جد رسول خدا) است، و محققا صفات حميدة و خوى هاى پسنديده را دارا بود كه پس از مادرش، صديقه كبرى عليها‌السلام كسى دارا نبوده است، تا اين كه حق و سزاوار است گفته شود: او است صديقه صغرى، زينب را در حجاب و پوشش و عفت و پاكدامنى (از ديگران) زيادت و افزونى است (و آن اين است) كه تن او را در زمان پدرش (اميرالمؤمنين) و دو برادرش (امام حسن و امام حسين) كسى از مردان نديد تا روز «طف» (كربلا، و اين كه زمين كربلا را طف مى نامند، براى آن است كه طف زمينى بلند و جانب و كنار را گويند، و زمين كربلا كنار فرات است) و زينب عليها‌السلام در صبر و شيكبايى (از مصايب و اندوه هاى بزرگ) و ثبات و پايدارى و قيام و ايستادگى (در آشكار ساختن حق و درستى) و قوت و نيروى ايمان و گرويدن (به عقايد و احكام دين مقدس ‍ اسلام) و تقوا و پرهيزكارى و اطاعت و فرمانبرى (از آنچه خداى تعالى فرموده) وحيده و يگانه بود (كه پس از مادرش عليا حضرت فاطمه عليها‌السلام در دنيا چنين خاتونى كه داراى اين صفات حميده و خوى هاى پسنديده بى مانند باشد، سراغ ندارم) و زينب عليها‌السلام در فصاحت و آشكارا سخن گفتن و زبان آورى و در بلاغت و رسايى سخن و سخن گفتن مطابق اقتضاى مقام و مناسب حال، گويى از زبان (پدر بزرگوارش) اميرالمؤمنين عليه‌السلام قصد و آهنگ مى نمود، چنان كه پوشيده نيست بر كسى كه در خطبه و سخنرانى او (در مجلس ابن زياد در كوفه، و مجلس يزيد در شام) از روى تحقيق و درستى فكر نموده و بينديشد، و اگر ما (علما و بيان كننده اصول و فروع دين مقدس اسلام) بگوييم: زينب عليها‌السلام مانند امام عليه‌السلام داراى مقام عصمت بوده (از گناه بازداشته شده و هيچ گونه گناهى نكرده با اين كه قدرت و توانايى بر آن داشته و معنى عصمت نزد ما اماميه همين است) كسى را نمى رسد كه (گفتار ما را) انكار كند و نپذيرد. اگر به احوال و سرگذشت هاى او در طف و كربلا و پس از كربلا (در كوفه و شام) آشنا باشد، چگونه چنين نباشد؟ و اگر چنين نبود هر آينه امام حسين عليه‌السلام مقدار و پاره اى از بار سنگين امامت و پيشوايى را روزگارى كه امام سجاد عليه‌السلام بيمار بود بر او حمل و واگذار نمى نمود، و پاره اى از وصايا و سفارشهاى خود را به او وصيت نمى كرد و امام سجاد عليه‌السلام او را در بيان احكام و آنچه كه از آثار و نشانه هاى ولايت و امامت است. نايبه به نيابت خاصه و جانشين خود نمى گرداند. (16)

## مفسر قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

فاضل گرامى سيد نورالدين جزايرى در كتاب خود «خصايص ‍ الزينبيه» چنين نقل مى كند:

«روزگارى كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در كوفه بود، زينب عليها‌السلام در خانه اش مجلسى داشت كه براى زنها قرآن تفسير و معنى آن را آشكار مى كرد. روزى «كهيعص» را تفسير مى نمود كه ناگاه اميرالمؤمنين عليه‌السلام به خانه او آمد و فرمود: اى نور و روشنى دو چشمانم! شنيدم براى زن ها «كهيعص» را تفسير مى نمايى؟

زينب عليها‌السلام گفت: آرى. اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: اين رمز و نشانه اى است براى مصيبت و اندوهى كه به شما عترت و فرزندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روى مى آورد. پس از آن مصايب و اندوه ها را شرح داد و آشكار ساخت. پس آن گاه زينب گريه كرد، گريه با صدا - صلوات الله عليها. (17)

## پاكدامنى و حياى زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يحيى مازنى روايت كرده است:

«مدتها در مدينه در خدمت حضرت على عليه‌السلام به سر بردم و خانه ام نزديك خانه زينب عليها‌السلام دختر اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود. به خدا سوگند هيچ گاه چشمم به او نيفتاده صدايى از او به گوشم نرسيد. به هنگامى كه مى خواست به زيارت جد بزرگوارش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برود، شبانه از خانه بيرون مى رفت، در حالى كه حسن عليه‌السلام در سمت راست او و حسين عليه‌السلام در سمت چپ او و اميرالمؤمنين عليه‌السلام پيش رويش راه مى رفتند. هنگامى كه به قبر شريف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نزديك مى شد، حضرت على عليه‌السلام جلو مى رفت و نور چراغ را كم مى كرد. يك بار امام حسن عليه‌السلام از پدر بزرگوارش درباره اين كار سئوال كرد، حضرت فرمود: مى ترسم كسى به خواهرت زينب نگاه كند. » (18)

## گفتن مسائل شرعى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شيخ صدوق، محمد بن بابويه (ره) مى گويد: حضرت زينب عليها‌السلام نيابت خاصى از طرف امام حسين عليه‌السلام داشت و مردم در مسائل حلال و حرام به او مراجعه كرده از او مى پرسيدند، تا اينكه حضرت سجاد عليه‌السلام بهبود يافت.

شيخ طبرسى (ره) گويد: حضرت زينب عليها‌السلام روايات بسيارى را از قول مادرش حضرت زهرا عليها‌السلام روايت كرده است.

از عماد المحدثين روايت شده است كه: حضرت زينب عليها‌السلام از مادر و پدر و برادرانش و از ام سلمه و ام هانى و ديگر زنان روايت مى كرد و از جمله كسانى كه از او روايت كرده اند، ابن عباس و على بن الحسين عليه‌السلام و عبدالله بن جعفر و فاطمه صغرى دختر امام حسين عليه‌السلام و ديگرانند.

همچنين ابوالفرج گويد: زينب بانويى عقيله كه ابن عباس سخنان حضرت زهرا عليها‌السلام را در مورد فدك از قول او نقل كرده و مى گويد: عقيله ما، زينب دختر على عليه‌السلام به من گفت.

از ظاهر فرمايش فاضل دربندى و ديگر عالمان چنين به دست مى آيد كه حضرت زينب كبرى عليها‌السلام علم منايا و بلايا (خوابها و حوادث آينده) را همچون بسيارى از ياران حضرت على عليه‌السلام، مانند ميثم تمار و رشيد هجرى و برخى ديگر مى دانسته و بلكه در ضمن اسرارى كه بيان كرده، به طور قطع و مسلم آن حضرت را از مريم دختر عمران و آسيه دختر مزاحم و ديگر زنان با فضيلت برتر دانسته است.

وى در ضمن فرمايش حضرت سجاد عليه‌السلام كه به آن حضرت فرموده بود: «اى عمه تو بحمدالله دانشمند بدون آموزگار و فهميده بدون آموزنده هستى. »، گويد: اين فرمايش خود دليل و حجت بر آن است كه زينب دختر حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام محدثه بوده يعنى به او الهام مى شده است و عمل او از علم لدنى و آثار باطنى مى باشد. (19)

## شجاعتى نظير حسين عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شجاعت حسين عليه‌السلام در خواهرش زينب عليها‌السلام هم بود؛ يا زينب عليها‌السلام هم در مقام شجاعت قطع نظر از جهت امامت، كمى از حسين عليه‌السلام ندارد قوت قلبش به بركت اتصالش به مبداء تعالى راستى محيرالعقول است.

شيخ شوشترى مى فرمايد: اگر حسين عليه‌السلام در صحنه كربلا يك ميدان داشت، مجلله زينب عليها‌السلام دو ميدان نبرد داشت: ميدان نبرد اولش ‍ مجلس ابن زياد، و دومى مجلس يزيد پليد.

اما تفاوت هايى كه از حيث ظهور دارد، نبرد حسين عليه‌السلام با لباسى كه از پيغمبر به او رسيده بود، عمامه پيغمبر بر سر و جبه او به دوش، نيزه به همراه و شمشير به دستش سوار بر مركب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گرديد با عزت و شهامت وارد نبرد مشركين گرديد تا شهيد شد. (20)

## گذشتن از راحتى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

كسى كه پس از دستگاه سلطنتى، دستگاه او است، كمال وسايل موجود به بهترين وجهى برايش مهيا است، غلامها و كنيزها و وسايل راحتى، غرض زينب در چنين خانه اى زندگى مى كند كه هيچ كسرى ندارد ناگهان مى بيند حسين عليه‌السلام مى خواهد حركت كند تمام خوشى ها و راحتى ها را رها مى كند و خود را در درياى ناراحتى ها و ناملايمات مى افكند اين، چه زهدى است؟ سبحان الله! واقعا حيرت آور است. اگر جريان را نمى دانست، مهم نبود، ليكن از همان شب 28 رجب كه به اتفاق برادرش با ترس و هراس ‍ از مدينه فرار كرده به سمت مكه حركت نمودند، براى آنچه جدش ‍ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و پدر و مادرش گزارش داده بودند از مصيبتها آماده شد.

خلاصه، با علم به اين معنى، و يقين به اين كه در بلاهاى سخت سخت مى رود،: براى مثل زينبى كه دختر سلطان حقيقى و ظاهرى و همسر عبدالله است برود در يك دستگاهى كه آخرش اسيرى است، آواره بيابانها و زحمت مسافرتها گردد؟ (21)

## آينه تمام نماى مقام رسالت و امامت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

محمد غالب شافعى، يكى از نويسندگان مصرى گفته است:

«يكى از بزرگترين زنان اهل بيت از نظر حسب و نسب و از بهترين بانوان طاهر، كه داراى روحى بزرگ و مقام تقوا و آيينه تمام نماى مقام رسالت و ولايت بوده، حضرت سيده زينب، دختر على بن ابى طالب - كرم الله وجهه - است كه به نحو كامل او را تربيت كرده بودند و از پستان علم و دانش خاندان نبوت سيراب گشته بود، به حدى كه در فصاحت و بلاغت يكى از آيات بزرگ الهى گرديد و در حلم و كرم و بينايى و بصيرت در تدبير كارها در ميان خاندان بنى هاشم و بلكه عرب مشهور شد و ميان جمال و جلال و سيرت و صورت و اخلاق و فضيلت جمع كرده بود.

آنچه خوبان همگى داشتند، او به تنهايى دارا بود. شبها در حال عبادت بود و روزها را روزه داشت و به تقوا و پرهيزكارى معروف بود... » (22)

## ايراد خطبه در كودكى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از عجايب اينكه زينب عليها‌السلام در حدود شش سالگى، خطبه غرا و طولانى مادرش حضرت زهرا عليها‌السلام را كه در مسجد النبى، پيرامون فدك و رهبرى امام على عليه‌السلام ايراد كرد، حفظ نموده بود، براى آيندگان روايت مى كرد، با اينكه آن خطبه هم مشروح و طولانى است و هم واژه ها و جمله هاى دشوار و پر معنى و بسيار در سطح بالا دارد و اين از عجايب روزگار است و ديگران آن خطبه را از زينب عليها‌السلام نقل نموده اند. (23)

## تلاوت قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روايت شده: كه روزى زينب عليها‌السلام آيات قرآن را تلاوت مى كرد، حضرت على عليه‌السلام نزد او آمد، ضمن پرسشهايى، با اشاره و كنايه، گوشه هايى از مصايب زينب عليها‌السلام را كه در آينده رخ مى داده، به آگاهى او رسانيد.

زينب عليها‌السلام عرض كرد: «من قبلا اين حوادث را كه برايم رخ مى دهد، از مادرم شنيده بودم ». (24)

## شباهت زينب عليها‌السلام به خديجه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

جالب اينكه شباهت حضرت زينب عليها‌السلام به حضرت خديجه عليها‌السلام از اميرمؤمنان على عليه‌السلام نيز نقل شده است، چنان كه در روايت آمده است:

وقتى كه اشعث بن قيس از حضرت زينب عليها‌السلام خواستگارى كرد، حضرت على عليه‌السلام بسيار دگرگون و خشمگين شد، و با تندى به اشعث فرمود:

«اين جراءت را از كجا پيدا كرده اى كه زينب عليها‌السلام را از من خواستگارى مى كنى؟! زينب عليها‌السلام شبيه خديجه عليها‌السلام، پروريده دامان عصمت است، شير از دامان عصمت خورده، تو لياقت همتايى از او را ندارى، سوگند به خداوندى كه جان على در دست او است، اگر بار ديگر اين موضوع را تكرار كنى، با شمشير جوابت را مى دهم، تو كجا كه با يادگار حضرت زهرا عليها‌السلام همسر و همسخن شوى؟!» (25)

همچنين از پاره اى روايت فهميده مى شود كه به خاطر شباهتى كه حضرت زينب عليها‌السلام به خاله پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به نام ام كلثوم داشت، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كنيه او را «ام كلثوم» گذاشت. (26)

## شباهت زينب عليها‌السلام به پدر بزرگوار خود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مرحوم سيد نورالدين جزايرى (ره) در مورد شباهت حضرت زينب عليها‌السلام به پدر بزرگوار خود چنين نوشته است:

غالبا كليه پسر شباهت به پدر، و دختر شباهت به مادر پيدا مى كند، به جز حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام: «كانت مشيتها مشية ابيها رسول الله و منطقها كمنطقه». و نيز حضرت زينب عليها‌السلام كه «منطقها كمنطق ابيها اميرالمؤمنين عليه السلام» بود. (27)

## زهد زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زينب كبرى عليها‌السلام اعلا درجه رضا و تسليم را دارا و حايز بود. زنى كه شوهرش بحرالجود، عبدالله بن جعفر، بود و خانه اش بعد از منزل خلفا و ملوك در درجه اول عظمت بود و ارباب حوايج همواره در آن بيت الشرف تجمع داشته و براى خدمت، كمر بسته، آماده و فرمانبردار بودند - با اين حال براى كسب رضاى خدا از همه آنها صرف نظر كرد و از مال و جاه و جلال دنيوى به كلى چشم پوشيد. حتى از شوهر (البته، با رضاى او) و نيز از اولاد و خدم و حشم چشم پوشيد و به كمك برادرش امام حسين عليه‌السلام شتافت تا دين خدا را نصرت كند و براى جلب رضايت حق، تن به اسارت داد، تا آن كه به مقامات عاليه نايل گرديد. (28)

## نسبت مردانگى به حضرت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روايت شيخ بزرگوار صدوق را در كتاب «اكمال الدين» و شيخ طوسى را در كتاب «غيبت» مورد مطالعه قرار دهيد! اين دو تن به صورت مسند از احمد بن ابراهيم روايت مى كنند كه گفت:

«در سال 282 بر حكيمه دختر حضرت جواد الائمه امام محمد تقى عليه‌السلام وارد شدم و از پس پرده با او صحبت كرده از دين و آيين او پرسيدم و او نام امام خود را برده گفت: فلانى پسر حسن. به او عرض كردم: فدايت شوم، آيا آن حضرت را به چشم خود ديده ايد يا اينكه از روى اخبار و آثار مى گوييد؟ گفت:

از روى روايتى كه از حضرت عسكرى عليه‌السلام به مادرش نوشته شده است. گفتم: آن مولود كجاست؟ گفت: پنهان است. گفتم: پس شيعه چه كنند و نزد چه كسى مشكلات خويش را بازگو نمايند؟ گفت: به جده، مادر حضرت عسكرى. گفتم: آيا به كسى اقتدا كنم كه زنى وصايت او را بر عهده دارد؟ گفت: به حسين بن على عليه‌السلام اقتدا كن كه در ظاهر به خواهرش زينب عليها‌السلام وصيت كرد و هر گونه دانشى كه از حضرت سجاد عليه‌السلام بروز مى كرد، به حضرت زينب عليها‌السلام نسبت داده مى شد تا بدين گونه جان حضرت سجاد عليه‌السلام محفوظ بماند... (29)

## زينب، چشمه علم لدنى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در مقام علم و يقين، چنان كه علم امام لدنى است، نه كتابى و تحصيلى رشته علمى كه خداى عالم به قلب خاتم الانبياء و دودمانش انداخت كه در قرآن مى فرمايد: «از نزد خود به او علم داديم» به على عليه‌السلام و حسن و حسين داد به زينب هم عنايت فرمود.

مجلله زينب عليها‌السلام از همان ابتدايى كه خداوند او را آفريد، روح لطيفش را چشمه علمى از همان علم لدنى قرار داد. اينها كوچك و بزرگ ندارند. (30)

## آرامش كنار برادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

محبت و علاقه زينب عليها‌السلام از همان دوران كودكى، به امام حسين عليه‌السلام به قدرى سرشار بود، كه نمى توان آن را وصف كرد. او همواره مى خواست در كنار برادرش حسين عليه‌السلام باشد و رخسار زيباى حسين عليه‌السلام را بنگرد، با او انس و الفت داشته باشد. اين محبت عجيب و سرشار از مهر و خلوص، موجب تعجب حضرت زهرا عليها‌السلام شد، راز آن را نمى دانست، تا آنكه روزى اين موضوع را با پدرش در ميان گذاشت و پرسيد: «پدرجان! از محبتى كه ميان زينب عليها‌السلام و حسين عليه‌السلام است، شگفت زده شده ام، به طورى كه زينب عليها‌السلام لحظه اى بدون ديدار حسين عليه‌السلام قرار ندارد، اگر ساعتى بوى حسين عليه‌السلام را استشمام نكند جانش به لب مى رسد. » پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با شنيدن اين سخن، دگرگون شد و اشك از چشمانش ‍ سرازير گشت و آهى از سينه پرسوزش بر كشيد و خطاب به دخترش زهرا عليها‌السلام فرمود: «اى نور چشمم! اين دختر همراه حسين عليه‌السلام به كربلا مى رود، در رنجها و سختيهاى مصايب حسين عليه‌السلام شريك خواهد بود. » (31)

## درجه محبت زينب به حسين عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

به نوشته بعضى مورخان، درجه محبت زينب عليها‌السلام به امام حسين عليه‌السلام به گونه اى بود كه هر روز چند بار به ديدار حسين عليه‌السلام مى پرداخت، سپس نماز مى خواند. در روز عاشورا دو نوجوانش ‍ محمد و عون را نزد حسين عليه‌السلام آورد و عرض كرد: «جدم ابراهيم خليل عليه‌السلام از درگاه خدا قربانى را قبول فرمود، تو نيز اين قربانى را از من بپذير، اگر چنين نبود كه جهاد و جنگ براى زنان روا نيست، در هر لحظه هزار جان فداى جانان مى كردم، هر ساعت هزار شهادت را مى طلبيدم. (32)

## نگاه به حسين عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

علامه جزايرى در كتاب «الخصائص الزينبيه» مى نويسد:

وقتى كه حضرت زينب عليها‌السلام شير خواه و در گهواره بود، هر گاه برادرش حسين عليه‌السلام از نظر او غايب مى شد، گريه مى كرد و بى قرارى مى نمود. هنگامى كه ديده اش به جمال دل آراى حسين عليه‌السلام مى افتاد، خوشحال و خندان مى شد. وقتى كه بزرگ شد، هنگام نماز قبل از اقامه،

نخست به چهره حسين عليه‌السلام نگاه مى كرد و بعد نماز مى خواند (33)

## عبادت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

علامه شيخ شريف جواهرى در كتاب «مثيرالاحزان» آورده كه فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام گويد: عمه زينب عليها‌السلام در آن شب (شب دهم محرم) در محراب عبادتش ايستاده دعا مى خواند و به خدا استغاثه مى كرد، آن شد ديدگان هيچ يك از ما به خواب نرفت و آه و ناله اش فرو ننشست. (34)

## علاقه به نماز شب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت زينب عليها‌السلام در عبادت نسخه مادر خود حضرت زهرا عليها‌السلام بود و در تمام شبها تهجد و و تلاوت قرآن را به جا مى آورد.

و بعضى از صاحبان فضل گفته اند حضرت زينب عليها‌السلام براى رضاى خدا در تمام تهجد و عبادت شب را ترك نكرد حتى شب يازدهم از ماه محرم.

همچنين از امام زين العابدين عليه‌السلام نقل شده كه ديدم در همان شب يازدهم محرم نماز را نشسته مى خواند. (35)

## نماز شب در شب عاشورا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از فاطمه صغرى، دختر امام حسين عليه‌السلام روايت شده كه مى فرمود:

«اما عمتى زينب فانها لم تزل قائمة فى تلك الليلة، اى العاشرة من المحرم فى محرابها»؛ عمه ام زينب در شب دهم محرم تا به صبح در محراب عبادتش به نماز ايستاده بود. (36)

## نماز نشسته

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

برخى از پژوهشگران روايت كرده اند كه حضرت زين العابدين عليه‌السلام فرمود: «عمه ام زينب در تمام طول مسافرت از كوفه به شام نمازهاى واجب و نوافلش را ايستاده مى خواند و در يكى از منازل، ديدم نشسته مى خواند، علت اين كار را پرسيدم. پاسخ داد: به خاطر شدت گرسنگى و ضعف، سه شبانه روز است كه ديگر نمى توانم ايستاده نماز بخوانم (زيرا حضرت غذاى خود را بين كودكان تقسيم مى كرد) به خاطر اينكه دشمن به هر كدام از ما، در شبانه روز فقط يك قرص نان مى داد. »

هر گاه انسان به دقت به حالات آن حضرت نگاه كند و توجه و انقطاع او را به خداوند متعال ببيند، در عصمت آن حضرت ترديدى به خود راه نمى دهد و يقين مى كند كه آن حضرت از همان زنان پارسايى است كه تمام حركات و سكنات خود را وقف خداوند متعال نموده اند و از همين رهگذر به جايگاه رفيع و درجات بلندى كه از درجات پيامبران و اوصيا حكايت مى كند، رسيده است. (37)

## التماس دعا از زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت امام حسين عليه‌السلام در آخرين وداع خود با خواهرش زينب عليها‌السلام فرمود: «خواهرم! هنگام نماز شب، مرا فراموش ‍ نكن». (38)

## ارشاد كوفيان در زمان حيات على عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در طراز المذهب از بحر المصائب روايت مى كند:

پس از آنكه اميرالمؤمنين عليه‌السلام به شهر كوفه آمد و آنجا را محل حكمرانى خود قرار داد، اندك اندك مردم آن شهر از فضل و كمال علمى و عرفانى زينب باخبر شدند. از اين رو، زنان توسط مردان خود، به اميرالمؤمنين عليه‌السلام پيام فرستادند: «شنيده ايم حضرت زينب عليها‌السلام محدثه، عامله و دومين فاطمه است كه مانند مادرش ‍ فاطمه و از همه جهانيان برتر است. اگر شما اجازه فرماييد فردا كه عيد است در جشن ما شركت نمايد از سخنانش بهره مند گرديم».

اميرالمؤمنين عليه‌السلام با درخواست مردم كوفه موافقت فرمود. فرداى آن روز زينب عليها‌السلام در جشن بانوان كوفه شركت كرد و تنها سخنران آن جلسه بود كه با استقبال شگفت انگيزى از سوى زنان و شركت كنندگان روبه رو شد.

## پاسخ به مسائل دينى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از شيخ صدوق محمد بن بابويه روايت شده كه زينب عليها‌السلام نايب خاص امام حسين عليه‌السلام بود و مردم نيز در رابطه با مسائل حلال و حرام به آن حضرت مراجعه مى كردند تا زمانى كه امام زين العابدين عليه‌السلام از بيمارى شفا يافت. (39)

## سفارش پيامبر درباره زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بعد از تولد زينب عليها‌السلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود تا نوزاد را به نزدش ‍ بياورند. آن گاه او را بوسيد و در آغوش گرفت و نام او را زينب عليها‌السلام گذاشت و سپس فرمود: به شما سفارش مى كنم، و اين سفارش مرا حاضران به غايبان برسانند «اين دختر را احترام كنند كه همانند خديجه كبرى عليها‌السلام است» (40)

## تجليل على عليه‌السلام از زينب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زينب عليها‌السلام در مدت عمرش هفت بار مسافرت كرد. فقط سفر اول راحت و در كمال خوشى بود و آن وقتى بود كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام از مدينه به قصد كوفه حركت فرمود: زينب هم در ركاب پدرش ‍ بود.

على عليه‌السلام هم خيلى رعايت حال زينب عليها‌السلام را مى كرد و از او تجليل مى فرمود، نه از جهت اينكه كه دخترش هست، بلكه به اعتبار روحانيت و معنويت او بود، مانند احترامى كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به زهرا عليها‌السلام مى كرد. (41)

## سه وظيفه زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از ويژگى هاى زينب عليها‌السلام در اين انقلاب تاريخى و عظيم، سه وظيفه مهم او است كه با موفقيت كامل به پايان رساند. پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام زينب عليها‌السلام مى ديد بزرگترين وظيفه و مسئوليتش سه چيز است:

نخست، از حجت خدا و امام وقت، حضرت سجاد عليه‌السلام حمايت كند و وى را از گزند دشمن حفظ نمايد.

دوم، پيام شهيدان را به همه جا برساند و راه آنها را دنبال كند؛ (كه اين مساءله از همه مهمتر بود).

سوم، طبق وصيت برادرش از خانواده هاى شهيدان و از كودكانى كه پدران آنها به شهادت رسيده اند، سرپرستى كرده و روحيه آنها را در سطحى عالى نگاه دارد (42)

## علاقه به امام حسين عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

محبت و دوستى زينب كبرى عليها‌السلام به امام حسين عليه‌السلام آن چنان بود كه خواهرانش اين گونه نبودند. گفته اند: اين محبت و دوستى زينب عليها‌السلام از ايام و روزگار طفوليت و كودكى وى بوده، به طورى كه آرام نمى گرفت، مگر در پهلوى امام حسين عليه‌السلام و عليا حضرت فاطمه عليها‌السلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را از آن آگاه ساخت. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گريه كرد و فاطمه عليها‌السلام را از مصايب و اندوه ها و گرفتارى زينب عليها‌السلام آگاه نمود. (43)

## احترام امام حسين عليه‌السلام به زينب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در اخبار آمده كه هر گاه حضرت زينب به ديدار برادرش امام حسين عليه‌السلام مى آمد، حضرت به احترام او جلو پايش حركت مى كرد و سر پا مى ايستاد و او را در جاى خود مى نشاند به راستى كه اين خود مقام عظيمى است كه آن حضرت در نزد برادرش داشت، همان گونه كه او امين و امانتدار پدر، نسبت به هداياى الهى بود. (44)

## بزرگداشت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

علامه و مرد بسيار دانا سيد جعفر، از خويشاوندان بحرالعلوم طباطبايى، در كتاب «تحفة العالم» چنين مى نويسد:

«در جلالت قدر و بزرگى مقام و برترى شاءن و بزرگى حال و چگونگى او بس است آنچه در برخى از اخبار رسيده، به اينكه زينب عليها‌السلام نزد امام حسين عليه‌السلام در آمد و آن حضرت قرآن مى خواند، پس حضرت (چون ديد زينب آمد) قرآن را بر زمين نهاد و براى اجلال و تعظيم و بزرگ داشتن او بر پاى ايستاد. » (45)

## شرط ازدواج زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و گفته اند: حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام هنگامى كه زينب عليها‌السلام را به پسر برادرش عبدالله بن جعفر تزويج كرد، در ضمن عقد، شرط نمود هر گاه زينب خواست با برادرش حضرت امام حسن عليه‌السلام سفر رود، او را از آن منع نكرده و باز ندارد، و چون عبدالله بن جعفر خواست حضرت امام حسين عليه‌السلام را از سفر عراق باز دارد و حضرت آن را نپذيرفت و عبدالله مأیوس و نوميد گرديد، دو فرزندش عون و محمد را فرمان داد كه به همراه آن بزرگوار به عراق روند و در برابر آن حضرت جهاد و كارزار نمايند، و هنگامى كه حضرت امام حسين عليه‌السلام روانه كوفه شد، هر كس او را ملاقات و ديدار مى نمود، از مردم كوفه و مكر و فريب ايشان او را مى ترسانيد، حضرت امام حسين عليه‌السلام مى فرمود: «ايم الله لتقتلنى الفئة، و ليسلطن عليهم من يذلهم»؛ به خدا سوگند هر آينه گروه ستمگران مرا مى كشند، و خدا كسى را كه آنان را ذليل و خوار گرداند، بر ايشان مسلط و چيره نمايد. (46)

## سخنرانى بين حسن و حسين عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از امورى كه بيانگر اوج مقام ارجمند زينب عليها‌السلام است، اينكه امام حسن مجتبى عليه‌السلام در شاءن او خطاب به او فرمود: «تو از درخت نبوت و از معدن رسالت مى باشى. »

در اين راستا به روايت زير توجه كنيد:

«روزى حضرت زينب عليها‌السلام در محضر دو برادرش، حسن و حسين عليه‌السلام نشسته بود، و آنها درباره بعضى از گفتار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با هم گفت و گو مى كردند. زينب عليها‌السلام به آنها عرض كرد: شنيدم در گفتار خود مى گفتيد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «الحلال بين و الحرام بين شبهات لا يعلمهن كثير من الناس... »؛ بعضى از امور حلال آشكار است و بعضى حرام آشكار، ولى بعضى شبهه ناك است كه بسيارى از مردم حكم آن را نمى دانند و تشخيص ‍ نمى دهند.

آن گاه زينب عليها‌السلام چنين شرح داد: هر كس از امور مشتبه پرهيز كند، دين و آبرويش را از انحراف حفظ مى كند و هر كس كه مرتكب امور شبهه ناك شد، پايش به سوى حرام مى لغزد، مانند چوپانى كه گوسفندانش را در نزديك پرتگاهى عبور مى دهد، قطعا احتمال سقوط آن گوسفندان از آن پرتگاه، بسيار است، بدان كه هر چيزى پرتگاهى دارد، امورى را كه خداوند حرام كرده، همان پرتگاه هستند، ارتكاب امور شبه ناك، نزديك به آن پرتگاه خواهد بود كه موجب سقوط خواهد شد.

در هر انسانى عضوى وجود دارد كه اگر صالح شود، موجب صالح شدن ساير اعضا است و اگر فاسد شود، باعث فاسد شدن ساير اعضا مى گردد. آن عضو قلب است. اى برادرانم! (حسن و حسين) آيا از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه به تاءديب الهى ادب شده، شنيده ايد كه فرمود: «ادبنى ربى و احسن تاءديبى»؛ خداوند مرا تاءديب نمود و نيكو ادب كرد؟

حلال آن است كه خداوند آن را حلال نموده، قرآن آن را بيان كرده و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را توضيح داده است، مانند: حلال بودن خريد و فروش، اقامه نماز در وقتش، اداى زكات، انجام روزه ماه رمضان و حج براى مستطيع، و ترك دروغ، نفاق و خيانت و مانند: امر به معروف و نهى از منكر.

حرام آن است كه خداوند آن را حرام كرده، و در قرآن بيان نموده است و به طور كلى حرام نقيض حلال است. امام امور شبهه ناك، امورى است كه نه حلال بودن آن را مى دانيم و نه حرام بودن آن را، انسان با ايمانى كه نه حلال بودن چيزى را مى داند و نه حرام بودن آن را، اگر سعادت دنيا و آخرت را مى طلبيد،

بايد هيچ گاه به دنبال چيزى كه آخرش مشتبه است نرود، واجبات الهى را انجام دهد و محرمات او را ترك نمايد و از شبهه ها پرهيز كند، در اين صورت قطعا رستگار شود، و گرنه پايش به سوى حرام بلغزد و سرانجام در ميان حرام بيفتد.

هنگامى كه گفتار زينب كبرى عليها‌السلام به اين جا رسيد، امام حسن عليه‌السلام به زينب عليها‌السلام رو كرد و فرمود: خداوند به كمالات تو بيفزايد، آرى همان گونه است كه مى گويى، «انك حقا من شجرة النبوة و من معدن الرسالة»؛ حقا كه تو از درخت نبوت و از معدن رسالت هستى. يعنى گفتار و روش و منش تو، از مركز نبوت و مخزن رسالت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله نشاءت مى گيرد. (47)

## سئوال و جواب برادر و خواهر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى جناب زينب عليها‌السلام از برادر بزرگوار خود امام حسين عليه‌السلام چند مطلب پرسيد كه در ذيل مى خوانيد:

حضرت زينب: اى برادر! مصيبت شما بزرگتر است يا مصيبت حضرت آدم؟

حضرت امام حسين: اى خواهرم! آدم بعد از فراق حضرت حوا به وصال رسيد اما من بعد از فراق به شهادت مى رسم.

حضرت زينب: اى برادر! مصيبت شما نسبت به مصيبت حضرت ابراهيم خليل در مقام مقايسه چگونه است؟

حضرت امام حسين: اى خواهرم! آتش به روى حضرت ابراهيم گلستان شد، اما آتش جنگ من سوزان گردد.

حضرت زينب: اى برادر! مصيبت شما بزرگتر است يا مصيبت حضرت زكريا؟

حضرت امام حسين: اى خواهرم! زكريا را دفن كردند، اما بدن مرا زير سم اسبان قرار مى دهند.

حضرت زينب: اى برادر! مصيبت شما در مقام مقايسه با مصيبت حضرت يحيى چگونه است؟

حضرت امام حسين: اى خواهرم! اگر چه سر يحيى را از طريق ظلم و ستم بريدند اما بستگانش را اسير نكردند، ولى اهل و عيالم را بعد از شهادتم اسير خواهند كرد.

حضرت زينب: اى برادر! مصيبت شما نسبت به ايوب چگونه است؟

حضرت امام حسين: اى خواهرم! زخمهاى ايوب مرهم پذير شد و خوب گرديد، امام زخمهاى من خوب نخواهد شد. (48)

## سئوال زينب از پدر در لحظه آخر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت زينب عليها‌السلام مى گويد: هنگامى كه پدرم على عليه‌السلام بر اثر ضربت ابن ملجم بسترى گرديد، نشانه هاى مرگ را در رخسار آن حضرت ديدم، به او عرض كردم: ام ايمن به من چنين و چنان حديث كرد (كه پنج تن در يك جا جمع بودند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ناگهان غمگين شد و علت غم را پرسيدند، جريان شهادت حضرت زهرا عليها‌السلام و على عليه‌السلام و حسن و حسين عليه‌السلام را شرح داد) مى خواهم از شما آن را بشنوم.

امام على عليه‌السلام فرمود: دخترم! حديث ام ايمن صحيح است، گويا تو و دختران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را مى نگرم كه به صورت اسير با كمال پريشانى وارد اين شهر (كوفه) مى كنند، به گونه اى كه ترس آن داريد كه مردم به سرعت شما را بقاپند «فصبرا صبرا... ».

«صبر و استقامت كنيد، سوگند به خداوندى كه دانه را شكافت و انسان را آفريد، در آن روز در سراسر روى زمين ولى خدا غير از شما و دوستان و شيعيان شما، وجود ندارد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به ما چنين خبر داد و فرمود: در اين هنگام ابليس با بچه ها و اعوان خود در سراسر زمين سير مى كنند، و ابليس به آنها مى گويد: «اى گروه شيطانها، ما انتقام آدم عليه‌السلام از فرزندانش گرفتيم، و در هلاكت آنها سعى بليغ كرديم، بكوشيد تا مردم را نسبت به آنها به تريد و شك بيندازيد و مردم را به دشمنى آنها وادار نماييد... » (49)

## تعبير خواب زينب عليها‌السلام توسط پيامبر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

به هنگام رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اميرالمؤمنين عليه‌السلام و فاطمه زهرا عليها‌السلام هر دو خوابى ديدند كه دليل بر فوت رسول خدا بود، از اين رو شروع به گريه و زارى كردند. زينب عليها‌السلام نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده گفت: «اى جد بزرگوار! ديشب در خواب ديدم كه بادى سياه وزيدن گرفت و دنيا را تيره و تار ساخت، تاريكى همه جا را فرا گرفت و مرا از سويى به سوى ديگر مى برد. درخت تنومندى را ديدم و از شدت وزش باد به آن درخت چسبيدم. آن باد درخت را از جاى كند و بر زمين انداخت. بعد به شاخه بعد به شاخه بزرگى از شاخه هاى آن درخت آويختم، آن را نيز كند. به شاخه اى ديگر چسبيدم، آن نيز شكست. به يكى از دو شاخه فرعى آن چسبيدم، آن نيز شكست. در اين حال از خواب بيدار شدم. »

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حالى كه مى گريست، خطاب به زينب فرمود: «آن درخت جد تواست و شاخه نخستين مادرت فاطمه است، دومى پدرت على و آن دو شاخه ديگر، برادرانت، حسنين مى باشند كه دنيا با فقدان آنان سياه مى گردد، تو در ماتم آنان لباس ‍ سياه به تن خواهى كرد. » (50)

## فرزندان حضرت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سبط بن جوزى در «تذكرة الخواص» گويد: عبدالله بن جعفر را فرزندان متعدد بوده است. از آن جمله، على و عون الاكبر و محمد و عباس و ام كلثوم مى باشند كه مادر آنان حضرت زينب عليها‌السلام بوده است. (51)

## پرستارى مادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزهايى بر حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام گذشت كه بر اساس ‍ دردهاى فراوان از جمله: شكسته شدن پهلو، ورم بازو، صورت سيلى خورده و سقط جنين، حدود90 روز بسترى بود. ناگفته پيداست كه چنين بيمارى نياز به پرستار دارد، لذا حضرت زينب در سن 5 سالگى از مادر پذيرايى و پرستارى مى كرد و متاءسفانه طولى نكشيد كه به فراق مادر مبتلا گرديد. (52)

## القاب حضرت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عالمه غير معلمه: داناى نياموخته

فهمة غير مفهمه: فهميده بى آموزگار

كعبة الرزايا: قبله رنجها.

نائبة الزهراء: جانشين و نماينده حضرت زهرا عليها‌السلام

نائبة الحسين: جانشين و نماينده حضرت حسين عليه‌السلام

مليكة الدنيا: ملكه جان، شهبانوى گيتى.

عقيلة النساء: خردمند بانوان.

عديلة الخامس من اهل الكساء: همتاى پنجمين نفر از اهل كساء.

شريكة الشهيد: انباز شهيد.

كفيلة السجاد: سرپرست حضرت سجاد.

ناموس رواق العظمه: ناموس حريم عظمت و كبريايى.

سية العقائل: بانوى بانوان خردمند.

سر ابيها: راز پدرش على عليه‌السلام

سلالة الولاية: فشرده و خلاصه و چكيده ولايت.

وليدة الفصاحة: زاده شيوا سخنى.

شقيقة الحسن: دلسوز و غمخوار حضرت حسن عليه‌السلام.

عقيلى خدر الرسالة: خردمند پرده نشينان رسالت.

رضيعة ثدى الولاية: كسى كه از پستان ولايت شير خورده.

بليغة: سخنور رسا.

فصيحة: سخنور گويا.

صديقة الصغرى: راستگوى كوچك (در مقابل صديقه كبرى).

الموثقة: بانوى مورد اطمينان.

عقيلة الطالبين: بانوى خردمند از خاندان حضرت ابوطالب (و در بين طالبيان).

الفاضلة: بانوى با فضيلت.

الكاملة: بانوى تام و كامل.

عابدة آل على: پارساى خاندان على

عقلية الوحى: بانوى خردمند وحى

شمسة قلادة الجلالة: خورشيد منظومه بزرگوارى و شكوه.

نجمة سماء النبالة: ستاره آسمان شرف و كرامت.

المعصومة الصغرى: پاك و مطهره كوچك.

قرينة النوائب: همدم و همراه ناگوارى ها.

محبوبة المصطفى: مورد محبت و محبوب حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله.

قرة عين المرتضى: نور چشم حضرت على عليه‌السلام.

صابرة محتسبة: پايدارى كننده به حساب خداوند براى خداوند.

عقيلة النبوة: بانوى خردمند پيامبرى.

ربة خدر القدس: پرونده پرده نشينان پاكى و تقديس.

قبلة البرايا: كعبه آفريدگان.

رضيعة الوحى: كسى كه از پستان وحى شير مكيده است.

باب حطة الخطايا: دروازه آمرزش گناهان.

حفرة على و فاطمه: مركز جمع آورى دوستى و محبت على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام.

ربيعة الفضل: پيش زاده فضيلت و برترى.

بطلة كربلاء: قهرمان كربلا.

عظيمة بلواها: بانويى كه امتحانش بس بزرگ بود.

عقلية القريش: بانوى خردمند از قريش.

الباكية: بانوى گريان.

سليلة الزهراء: چكيده و خلاصه حضرت زهرا عليها‌السلام.

امنية الله: امانت دار الهى.

آية من آيات الله: نشانى از نشانه هاى خداوند.

مظلومة و حيدة: ستمديده بى كس. (53)

حضرت زينب عليها‌السلام در سوگ پيامبر، على، فاطمه و حسن عليه‌السلام

## زينب در سوگ جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله زينب را بسيار دوست مى داشت، زيرا سيماى او ياد آور خديجه عليها‌السلام بود و نامش يادآور دختر شهيدش.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى دانست كه اين بانوى كوچك در آينده سنگ صبور اهل بيت خواهد شد و زخمهاى دل اميرالمؤمنين عليه‌السلام را مرهم خواهد بود. از اين رو، علاقه خاصى به او داشت.

مى توان گفت كه روزهاى خوشى و عزت زينب عليها‌السلام در دوران جدش پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، چرا كه بعدا گرفتار فراق و سوگ عزيزان و شاهد تهاجم به خانه ولايت شد.

زينب پنج سال بيشتر نداشت كه جدش رسول خدا در آستانه مرگ قرار گرفت. او فرزندانش را فرا خواند و با آنان به گفت و گو پرداخت. در اين لحظات زينب مى ديد كه بزرگترين پناه آنان، جد بزرگوارشان، در حال پيوستن به لقاء الله است. سر مبارك ايشان روى سينه پدر بزرگوارش اميرالمؤمنين عليه‌السلام قرار گرفته بود، گويا ودايع رسالت به سينه ولايت انتقال مى يافت. ملايكه نيز گروه گروه نازل مى گشتند و در عزاى شريف ترين خلق عالم امكان، به اهل بيت، به ويژه فاطمه زهرا عليها‌السلام تسليت مى گفتند. (54)

آرى، عزاى زينب شروع شد و از آن پس مصايب و محنت هاى فراوانى را پذيرا گشت. (55)

## زينب نظاره گر گريه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

... پس عمه ام فرمود: بلى، ام ايمن برايم نقل نمود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روزى از روزها به منزل حضرت فاطمه عليها‌السلام نزول اجلال فرمود و حضرت فاطمه عليها‌السلام براى آن جناب حريره درست كردند و حضرت على عليه‌السلام طبقى نزد حضرت آوردند كه در آن خرما بود، سپس ام ايمن گفت: من نيز قدحى كه در آن شير و سرشير بود را خدمتشان آوردم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و اميرالمؤمنين عليه‌السلام و فاطمه و حسنين عليهم‌السلام از آن حريره ميل كرده و سپس همگى آن شير را آشاميدند و پس از آن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و به دنبال آن حضرت ايشان از آن خرما و سرشير تناول نمودند و بعد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دست هاى مباركشان را شستند در حالى كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام آب روى دستهاى آن حضرت مى ريختند و پس از آن كه آن جناب از شستن دست ها فارغ شدند دست به پيشانى كشيده، آن گاه به طرف على و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام نظرى كه حاكى از سرور و نشاط بود نموده، سپس با گوشه چشم به جانب آسمان نگريست بعد صورت مبارك به طرف قبله كرده و دست ها را گشاد و دعا نمود.

و پس از آن، با حالت گريه به سجده رفتند و با صداى بلند مى گريستند، و اشك هايشان جارى بود. سپس سر از سجده برداشته و به راه افتادند در حالى كه اشك هاى آن حضرت قطره قطره مى ريخت، گويا باران در حال باريدن بود، از اين صحنه حضرت فاطمه و على و حسن و حسين عليه‌السلام محزون شده و من نيز متأثر گشته و اندوهگين شدم، ولى همگى از سئوال نمودن پرهيز كرده و از آن حضرت نپرسيديم كه سبب اين گريه چيست، تا گريستن آن جناب به درازا كشيد. در اين هنگام على و فاطمه عليهما‌السلام پرسيدند: چه چيز شما را گريانده يا رسول الله! خدا هرگز چشمان شما را نگرياند، قلب ما از اين حال شما جريحه دار گرديده؟! حضرت فرمودند: اى برادر من، به واسطه شما مسرور گشتم...

مزاحم بن عبدالوارث در حديث خود به اينجا كه مى رسد مى گويد:

نقل است كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در جواب اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمودند: اى حبيب من! به واسطه شما چنان مسرور و شادمان شدم كه تاكنون اين طور خوشحال نشده بودم و به شما نگريستم و خدا را بر نعمت شما كه به من داده حمد و سپاس نمودم، در اين هنگام جبرئيل عليه‌السلام بر من فرود آمد و گفت: اى محمد! خداوند متعال بر آنچه در نهان تو است اطلاع داشته و مى داند كه سرور و شادى تو به واسطه برادر و دختر و دو سبط تو مى باشد پس نعمتش را بر تو كامل كرده و عطيه اش را بر تو گوارا نمود يعنى ايشان و ذريه آنها و دوستداران و شيعيانشان را در بهشت با تو همسايه نمود، بين تو و ايشان تفرقه و جدايى نمى اندازد، ايشان را عطاء بدون منت او منتفع شده همان طورى كه به تو عطاء مى گردد تا آنجايى كه راضى و خشنود شده بلكه فوق رضايت ايشان و به تو حق تعالى عنايت مى فرمايد و اين لطف و عنايت در مقابل آزمايش و ابتلائات بسيارى است كه در دنيا متوجه ايشان شده و ناملايماتى كه به وسيله مردم و آنهايى كه از ملت و كيش تو مى باشند و خود را از امت تو پنداشته، در حالى كه از خدا و از تو بسيار دور هستند به ايشان مى رسد. گاهى ضربه هاى شديد و غير قابل تحمل از ناحيه اين گروه متوجه ايشان شده و زمانى با قتل و كشتار ايشان مواجه گردند. قتلگاه هاى ايشان مختلف و پراكنده و قبورشان از يكديگر دور مى باشد. خير جويى نما از خداوند براى ايشان و براى خودت، حمد و سپاس خداى عزوجل و آنها بر خيرش و راضى شو به قضاى او، پس حمد خداى به جا آورده و راضى شدم به قضايش به آنچه براى شما اختيار فرموده. (56)

## حنوط جدم را بياور!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مجلسى در جلد نهم بحار الانوار در شهادت على عليه‌السلام چنين نقل مى كند:

حسن عليه‌السلام خواهرش زينب عليها‌السلام را صدا زده گفت: اى ام كلثوم، حنوط جدم رسول خدا را بياور! زينب عليها‌السلام فورا حنوط را آورد وقتى سر آن را گشود بوى خوش آن تمام خانه و شهر كوفه و خيابانها و كوچه هاى آن را پر كرد. (57)

## زينب عليها‌السلام در سوگ مادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

نابكاران و كوردلانى كه مى خواستند على عليه‌السلام را به بيعت با خليفه وادارند، آمده بودند تا او را به زور از خانه اش بيرون ببرند. على بيرون نرفت، زهرا پيش آمد و با ضربات «مغيره» و «قنفذ» نقش زمين گشت و با بدنى مجروح در بستر بيمارى قرار گرفت. و سرانجام زينب به سوگ مادر نشست. (58)

زهرا عليها‌السلام چون در بستر مرگ قرار گرفت، به دختر پنج ساله اش ‍ وصيت كرد: «هرگز از دو برادرت جدا مشو. پيوسته با آنان باش ‍ و از آنان نگهدارى كن. براى آنها به جاى من مادر باش. » (59)

زينب به چشم خود ديد كه چگونه پدرش جسم پاك مادر را غسل داده و چگونه اشك مى ريزد، چه سان ناتوان شده و از خدا صبر و بردبارى مى طلبد؟!

هنگام دفن مادر، كه به نظر مى رسد در خانه انجام گرفت، با چشم تيزبين مى ديد كه كه زهرا را زير خاكها پنهان مى كنند، و با ياد نمودن رسول خدا از ستم امت و ستمگران رياست طلب شكوه مى كنند. (60)

زينب با ديدن چنين مناظرى رو به سوى قبر پيامبر كرد و گفت: با مرگ مادر جاى خالى تو براى ما محقق شد، و ديگر ديدار ممكن نيست. (61)

## عزادارى براى فاطمه زهرا عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

آن روز، چهار ساله گلستان عصمت و عفاف در كنار بستر مظلومه تاريخ (فاطمه زهرا) همراه اسماء بنت عميس زانوى غم را بغل گرفته و خيره خيره بر چهره تكيده مادر نگاه مى كرد.

مادر از او خواست كه نزديك بستر آيد. سپس به او دو امانت گرانبها سپرد و فرمود: «دخترم زينب! دو بقچه اى كه به تو مى سپارم، يكى از آنها متعلق به دختر ابوذر غفارى و ديگرى مال خودت مى باشد، كه در آن پيراهنى است كه مال حسين مى باشد. اما بدان هر گاه كه او، اين پيراهن را از تو طلب نمايد، وقت وصل و همراهى شما سر رسيده و حسين براى شهادت مهيا مى گردد. »

فاطمه عليها‌السلام رو به اسماء نمود و فرمود: «من اندكى به خواب مى روم. لحظاتى بعد سراغم بيا و مرا صدا نما. اگر جواب تو را ندادم، برو على و اولادم را مطلع كن كه زهرا از دنيا رخت بربسته است. »

سپس مشغول خواندن سوره يس گشت: «يس، و القرآن الحكيم... ».

اسماء لحظاتى بعد زهرا عليها‌السلام را صدا مى زند، اما چيزى نمى شنود و در مى يابد كه دختر پيغمبر از دنيا چشم فرو بسته است.

زينب بعد از سكوت مادر با حالت صيحه و گريه خود را بر بدن مطهر او مى اندازد و صدا مى زند و مى گويد: «مادر! سلام ما را به جدمان رسول خدا برسان. مادر! گويى ما امروز رسول خدا را از دست داديم. مادر!... » (62)

## هنگام رحلت مادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

صاحب كتاب «ناسخ التواريخ» مى نويسد:

به هنگام رحلت حضرت زهرا عليها‌السلام زينب در حالى كه چادرش بر زمين كشيده مى شد، جلو آمده و فرياد زد: اى پدر، اى رسول خدا! هم اكنون محروميت ديدار تو بر ايمان معلوم گرديد و شناخته شد.

علامه مجلسى اين روايت را از «روضه» نقل مى كند:

ام كلثوم بيرون آمد، در حالى كه چادرى بر سر افكنده بود كه قسمت پايين آن بر زمين كشيده مى شد و پيراهنى بر تن كرده كه اندامش را پوشيده بود، صدا مى زد: اى بابا، اى رسول خدا! هم اكنون به راستى تو را از دست داديم، به طورى كه ديدارى ديگر نخواهد بود. (63)

## در سوگ پدرش على عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در شهر كوفه، مردم صداى شيون و عزايى را شنيدند كه در بين زمين و آسمان ندا در داد: «قد قتل مرتضى تهدمت و الله اركان الهدى» آرى، صداى جبرئيل امين است كه در غم امام المتقين صحيه مى زند كه على را كشتند. والله، اركان هدايت را از بين بردند...

زينب صداى حزين امين وحى را كه مى شنود، در يك لحظه صحيه از دست دادن مادرش زهرا برايش تداعى مى گردد.

در مسجد قامت به خون نشسته على عليه‌السلام را در گليمى نهاده و راهى منزل مى كنند. در فاصله اندكى كه به جا مانده است، حضرت فرمودند: «فرزندانم! مرا بگذاريد تا با پاى خودم وارد منزل گردم. نمى خواهم دخترم زينب متوجه اين وضع من گردد. »

آرى زينب دو چهره خونين را پشت در خانه شان ديده است، يك بار مادر خود را و اين بار قامت رشيد امام المتقين را و از شدت غصه به خود مى پيچيد.

او گرد وجود پدر خويش همچون پروانه مى گرديد و از خرمن وجود او بهره ها مى برد. در آخرين لحظات از پدر خويش اجازه خواست تا از او سئوالى را بپرسد. امام او را در پرسيدن آزاد دانست و فرمود: «دخترم! هر چه مى خواهى بپرس كه فرصت كم است. »

زينب رو به پدر كرد و گفت: ام ايمن مى گويد: «من از رسول خدا شنيدم كه حسينم در نقطه اى به نام كربلا در روز عاشورا با لب تشنه شهيد مى گردد» آيا نقل قول او صحيح است؟

امام فرمود: «آرى؛ ام ايمن درست مى گويد. اما من چيزى اضافه بر كلام او برايت نقل كنم. دخترم! روزى شما را از دروازه همين شهر كوفه به عنوان اسراى خارجى وارد مى نمايند كه شهر در شور و شعف موج مى زند، آن روز مردم، شهر را آذين مى بندند و با دست زدن و هلهله از آمدن شما استقبال كرده و شما را در شهر گردش مى دهند. »

زينب از شنيدن كلام امام معصوم عليه‌السلام، مى بيند كه چه مصايب طاقت فرسايى در انتظار او مى باشد. (64)

## مصيبت برادرش امام حسن عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از برخى از مطلعين و دانايان و آگاهان چنين رسيده است:

«هنگامى كه امام حسن عليه‌السلام تشت و لگن مقابلش گذاشته شد، در حالى كه جگر رنج ديده اش استفراغ و قى مى كرد، شنيد خواهرش ‍ زينب مى خواهد نزد او بيايد. در آن حال كه سخت بيمار بود، فرمان داد كه تشت را بردارند، زيرا مى ترسيد خواهرش از ديدن آن تشت افسرده شود. (65)

## زينب بر بالين امام حسن عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام حسن مجتبى عليه‌السلام بر اثر زهر به شدت در رنج بود. نيمه هاى شب، امام حسن عليه‌السلام ديد از تحمل درد و رنج ناتوان شده، لذا يگانه مونس و غمخوارش، زينب عليها‌السلام را صدا زد: زينب عليها‌السلام برخاست و به بالين برادر آمد و او را به گونه اى ديد كه چون مار گزيده به خود مى پيچيد، احوال او را پرسيد، امام حسن عليه‌السلام «خواهرم! برو برادرم حسين را خبر كن به اين جا بيايد. »

زينب عليها‌السلام با چشمى گريان و دلى غمبار، به خانه برادرش حسين عليه‌السلام شتافت و ماجرا را به او گفت و او را به بالين برادر آورد. (66) سرانجام زينب عليها‌السلام با شهادت برادرش امام حسن عليه‌السلام روبه رو شد و داغ پرسوز برادر بزرگش را كه يك عمر از دست دشمنان، خون جگر خورده بود، ديد ولى كاهش همين مقدار مصيبت را بيشتر نمى ديد، زينب عليها‌السلام در تشييع جنازه برادرش امام حسن عليه‌السلام ديد گروهى از بنى اميه با تحريك عايشه به بهانه اين كه ما نمى گذاريم شما پيكر برادرتان حسن را در كنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به خاك بسپارد، اهانتها كردند، حتى جنازه اش را تيرباران نمودند، به طورى كه وقتى امام حسين عليه‌السلام و ياران، جنازه او را در قبرستان بقيع به زمين نهادند تيرهايى را كه به بدن آن حضرت اصابت كرده بود شمردند به هفتاد تير رسد. (67)

مصايب حضرت زينب عليها‌السلام در سرزمين كربلا

## حركت به سوى كربلا

### زينب در كاروان حسين عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگامى كه كاروان حسين عليه‌السلام تصميم گرفت مكه را به قصد كوفه ترك كند، روايت كننده مى گويد: چهل محمل را ديدم كه با پوشش ‍ كامل و موزون، آماده كرده بودند تا بنى هاشم بانوان محرم خود را بر آنها سوار نمايند. به آن صحنه باشكوه مى نگريستم، ناگاه ديدم از سراى حسينى جوانى بلند بالا و خوش چهره كه خالى بر صورتش ‍ بود، بيرون آمد و خطاب به بنى هاشم فرمود: «از من دور شويد». آنها دور شدند، آن گاه دو زن از سراى حسينى بيرون آمدند، در حالى كه ساير بانوان اطراف آنها را گرفته بودند. آن جوان خوش چهره، محملى را آماده كرد و زانوى خود را خم كرد و در محضر امام حسين عليه‌السلام آن دو بانو را با احترام مخصوص ‍ سوار محمل نمود. از يكى پرسيدم: اين دو بانو و آن جوان مه لقا كيستند؟ گفت: «آن دو بانو يكى زينب عليها‌السلام و ديگرى ام كلثوم است و آن جوان زيباروى، حضرت عباس عليه‌السلام مى باشد. »

آرى زينب عليها‌السلام با چنين عزت و شكوهى سوار محمل شده و به سوى كوفه روانه گرديد. (68)

### ورود به كربلا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگامى كه امام حسين عليه‌السلام و همراهان در روز دوم محرم كه روز پنج شنبه بود به كربلا رسيدند و در همان محل سكونت نموده و خيمه ها را به پا كردند، دو حادثه جانسوز در رابطه با زينب عليها‌السلام رخ داد.

پس از بر پا شدن خيمه ها و سكونت در كربلا حضرت زينب عليها‌السلام هراسان به حضور برادرش امام حسين عليه‌السلام آمد و عرض كرد: «اين بيابان را خوفناك مى بينم، چرا كه خوف عظيمى از آن، به من روى آورده است. »

امام حسين عليه‌السلام فرمود: خواهر جانم، هنگام رفتن به جبهه صفين در همين جا با پدرم فرود آمديم، پدرم سرش را روى دامن برادرم نهاد و ساعتى خوابيد و من حاضر بودم، پدرم بيدار شد و گريه كرد، برادرم حسن عليه‌السلام از او پرسيد: «چرا گريه مى كنى؟» پدرم فرمود: «كانى رايت فى منامى ان هذا الوادى بحر من الدم و الحسين قد غرق فيه و هو يستغيث فلا يغاث»؛ گويا در عالم خواب ديدم، اين بيابان دريايى از خون است و حسين عليه‌السلام در آن غرق شده و هر چه يار و ياور مى طلبد، كسى او را يارى نمى كند.

آن گاه پدرم به من رو كرد و فرمود: «اى ابا عبدالله! هر گاه چنين حادثه اى براى تو رخ داد، چه مى كنى؟»

در پاسخ گفتم: «اصبر و لا بدلى من اصبر»؛ صبر مى كنم كه جز صبر و استقامت چاره اى نيست.

دل زينب عليها‌السلام با شنيدن اين سخن، آن چنان سوخت كه سيلاب اشك از ديدگانش سرازير شد. (69)

### سيلى بر صورت خود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روايت شده كه پس از مهلت گرفتن از دشمن، امام حسين عليه‌السلام نشست و به خواب رفت و سپس بيدار شد و به خواهرش زينب عليها‌السلام فرمود: «خواهرم! همين لحظه، جدم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، پدرم على عليه السلام و مادرم فاطمه سلام الله عليها و برادرم حسن عليه السلام را در خواب ديدم كه همه مى گفتند: اى حسين! به همين زودى (و به نقل ديگر، گفتند: فردا) نزد ما خواهى آمد. »

زينب سلام الله عليها تا اين سخن را شنيد (آن چنان عاطفه اش به جوش آمد كه) سيلى به صورت خود زد و صدا به گريه بلند كرد. امام حسين عليه‌السلام او را دلدارى داده و به صبر و آرامش فرا خواند، به خصوص يادآور شد كه با آرامش و حوصله خود، شماتت و سرزنش دشمن را از ما خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دور كن. (70)

### راضى به قضا بودن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

چون امام حسين عليه‌السلام براى استراحت در خزيميه فرود آمد و يك شبانه روز توقف كرد، صبحگاه زينب عليها‌السلام خواهرش نزد او آمد و گفت: اى برادرم! آيا نمى خواهى از آنچه ديشب شنيده ام تو را آگاه كنم؟

حسين عليه‌السلام فرمود: چه شنيدى؟

زينب عليها‌السلام گفت: در دل شب بيرون رفتم كه شنيدم هاتفى ندا مى داد: اى چشم! در ريختن اشك بكوش كه جز من كسى بر شهدا گريه نخواهد كرد، گريه بر آن گروهى كه مرگ آنان را به پيش ‍ مى راند تا به سوى ميعاد گاهى بكشاند كه به عهد خويش وفا كنند.

حسين عليه‌السلام فرمود: «يا اختاه! كل ما قضى فهو كائن»؛ خواهرم!آنچه مقدر است به وقوع خواهد پيوست. يعنى ما بايد وظيفه خود را به انجام برسانيم و به آنچه خدا مى خواهد راضى باشيم. (71)

### زينب عليها‌السلام در ورود به كربلا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

پس از ورود به كربلا، امام دستهاى خويش را به آسمان بر مى دارد و نجوا مى نمايد: «اللهم انى اعوذ بك من كرب و البلاء!» ياد كلام جد و باب خويش مى كند كه او را از كربلا خبر مى دادند.

پس، بر خيل فداييان خويش بانگ بر آورد: «خيمه ها را همين مكان بر پا نماييد. اينجا قرارگاه ماست. اينجا محل ريختن خونهاى ماست. »

در ميان جمعيت، خواهر خود را مى بيند كه غمگين نشسته و خيره خيره اطراف را زير بال نگاه خود گرفته است. چهره اش از غم موج مى زند. حسين به سوى او مى آيد و او را تسلى مى دهد. صداى زينب حاكى از درد درون است كه مى فرمايد: «برادرم! بيا از اين مكان برويم از لحظه اى كه وارد اين سرزمين شده ايم و نام كربلا را شنيده ام، غمهاى عالم روى سينه ام جمع شده اند...!»

امام بر او آيه اميد و اطمينان مى خواند: «خواهرم! بر خداى متعال توكل بنما. هر چه هست، به دست اوست. »

سپس، دستور بر پايى خيام را صادر مى كند؛ ولى زينب عليها‌السلام متحيرانه چشم دوخته كه چرا در درون دره خيمه ها را بر پا مى كنند. او شاهد جنگهاى باب خويش اميرالمؤمنين عليه‌السلام در مقابل دشمنان دين بود و از خيمه گاه آن دوران به ذهن خويش تصاوير زنده اى را به ياد دارد. در برابر امام خويش، با كمال متانت و ادب مى پرسد: «پدرم، هميشه خيمه ها را در مكان بلندى بر پا مى كرد. چه شده است كه شما خلاف او عمل مى كنيد؟»

امام مى فرمايد: «خواهرم! آن موقع، در جنگها فتح و پيروزى وجود داشت، اما ما مى دانيم كه اين جنگ در نهايت به كشته شدن ما و اسيرى رفتن اهل بيت پيغمبر خدا مى انجامد. خواهرم! اگر قدرى صبر نمايى، قضايا را خواهى فهميد، ولى بايد تحمل و صبر نمايى. »

زينب عليها‌السلام با شنيدن اين جملات، پى به عمق واقعيت مى برد و مى داند كه روزگار وصل با حسين عليه‌السلام به سر رسيده و زمانى ديگر شروع محنت و مصايب است. (72)

### سلام زينب عليها‌السلام به حبيب بن مظاهر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

فزونى سپاه دشمن و نيروى اندك محدود برادر بيش از همه، قلب زينب عليها‌السلام را آماج دردها و غصه هاى فراوان مى كرد، و بدين جهت چون روز ششم محرم حبيب بن مظاهر به يارى حسين عليه‌السلام به كربلا آمد، و دختر اميرالمؤمنين عليها‌السلام از اين فداكارى باخبر گشت، به حبيب پيغام سلام داد. (73)

چون اين پيغام به حبيب رسيد، بر روى خاك كربلا نشست و مشتى از آن برداشته بر سرو صورت خويش ريخت و گفت: خاكم به سر! سختى كار زينب به جايى رسيده است كه به مثل من سلام مى رساند!! (74)

### من از حسين جدا نمى شوم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت زينب كبرى عليها‌السلام از سوم شعبان سال 60 هجرى در مكه بود. چون سربازان يزيد مى خواستند در مكه و در حرم امن الهى امام حسين عليه‌السلام را مخفيانه بكشند، لذا امام روز «ترويه» كه روز هشتم ذى الحجه است، مكه را به سوى عراق ترك كرد. زينب عليها‌السلام نيز در اين كاروان حضور داشت.

ابن عباس گفت: يا حسين! اگر خود مجبور به رفتن هستى، زنان را با خود همراه مبر.

زينب عليها‌السلام چون اين سخن را شنيد، سر از كجاوه بيرون كرد و گفت: ابن عباس! مى خواهى مرا از برادرم حسين جدا كنى؟! هرگز. (75)

## مصايب زينب عليها‌السلام در شب عاشورا

### بستن آب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روز هفتم غمى ديگر بر غمهاى زينب عليها‌السلام افزوده گشت. فرمانى از ابن زياد رسيد كه نگذاريد حسين و اصحاب او از آب استفاده كنند، و بدين طريق تشنگى ياران به ويژه فرزندان و كودكان دل زينب عليها‌السلام را به درد مى آورد.

هر چند در اين فرصت گاه و بى گاه ابوالفضل و على اكبر عليه‌السلام در كنار ساير ياران امام حسين عليه‌السلام مقدار كمى آب تهيه مى كردند، و صفوف فشرده دشمن را به عقب مى راندند، ولى جوابگوى نياز شديد تشنگى و مشكلات همه ياران و عزيزان نبود؛ آن هم در هواى گرم تابستان كربلا.

سكينه دختر امام حسين عليه‌السلام مى گويد: صبر كن. چگونه صبر كند بچه شير خواره اى كه دوام صبر ندارد؟! (76)

### سركشى به خيمه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از حضرت زينب عليها‌السلام نقل شده فرمود: در شب عاشورا، نصف شب به خيمه برادرم حضرت عباس عليه‌السلام رفتم ديدم جوانان بنى هاشم به دور او حلقه زده اند و او مانند شير ضرغام با آنها سخن مى گويد و به آنها مى فرمايد: «اى برادرانم و اى پسر عموهايم! فردا هنگامى كه جنگ شروع شد، نخستين كسانى كه به ميدان رزم مى شتابد، شما باشيد، تا مردم نگويند: بنى هاشم جمعى را براى يارى خواستند، ولى زندگى خود را بر مرگ ديگران ترجيح دادند... ».

جوانان بى هاشم پاسخ دادند: «ما مطيع فرمان تو مى باشيم».

حضرت زينب عليها‌السلام مى گويد: از آنجا به خيمه «حبيب بن مظاهر» رفتم ديدم با ياران (غيربنى هاشم) جلسه مذاكره تشكيل داده و به آنها مى گويد: «فردا وقتى كه جنگ شد، پيشقدم شويد و نخست به ميدان برويد، و نگذاريد كه يك نفر از بنى هاشم، قبل از شما به ميدان برود، زيرا كه بنى هاشم، سادات و بزرگان ما مى باشند... »

اصحاب گفتند: «سخن تو درست است» و به آن وفا كردند. (77)

### شنيدن صداى سپاه دشمن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حسين عليه‌السلام در آن هنگام در پيش خيمه خود نشسته و تكيه به شمشير داده و سر مبارك بر روى زانو قرار داده و به خواب رفته بود.

زينب عليها‌السلام كه صداى همهمه اسبان و لشكريان را شنيد، نزديك برادرش آمده و عرضه داشت: اى برادر! آيا صداهاى مخالفان را نمى شنوى كه اينك به طرف خيام نزديك مى شوند.

حسين عليه‌السلام سر برداشت، فرمود: هم اكنون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب ديدم كه فرمود: حسين جان بدين زودى بر ما وارد خواهى شد.

زينب عليها‌السلام كه اين سخن دلخراش را شنيد، سيلى به صورت زد و اظهار دردمندى و بيچارگى نمود. حضرت او را دلدارى داده و امر به آرامش فرمود. (78)

### امتحان اصحاب در شب عاشورا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زينب عليها‌السلام متكايى براى حسين عليه‌السلام گذاشت، و آن حضرت با خواهر خود آهسته به سخن پرداختند و زمانى كه صداى زينب به خاطر بى سرپرستى فرداى بانوان به گريه بلند شد، حسين عليه‌السلام او را دلدارى داد. بعد زينب ادامه داد: برادرم! آيا براى وفادارى و مقاومت لازم فردا، اصحاب را كاملا امتحان كرده اى كه مبادا فردا تو را تنها بگذارند؟

حسين عليه‌السلام فرمود: بلى آنان را بارها آزمايش كرده ام، و تا زنده هستند از من و بانوان و اطفال حمايت و حفاظت خواهند كرد! بعد حسين عليه‌السلام از خيمه زينب بيرون آمد، و به خيمه حبيب بن مظاهر رفت و مشاهده كردم كه حبيب براى اطمينان خاطر و دلدارى زينب، مطلب را با ساير ياران در ميان گذاشت و آنان سرهاى خود را برهنه كردند و قبضه شمشيرها را در دست فشردند و براى حفاظت از بانوان و ناموس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه زينب عليه‌السلام روى آن حساسيت فوق العاده داشت. با اداى سوگند، براى چندمين بار اعلام وفادارى كردند. (79)

### قافله سالار حسين عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عقيله بنى هاشم مى فرمايد: «در شب عاشورا، ديدم برادرم از خيمه بيرون آمده و خارهاى بيابان را با غلاف شمشير از جاى مى كند. جلو رفتم و سئوال كردم: چرا چنين مى كنى؟ فرمود: مى دانم فردا اطفال من بايد روى اين خارها با پاى برهنه، راه بروند. »

سپس، امام به خواهرش فرمود: «تو قافله سالار من هستى. مواظب باش جلوى دشمن گريه نكنى و نگذارى اطفال من سيلى و تازيانه بخورند. بدان كه تو را به كوفه و شام خواهند برد. » (80)

### شب عاشورا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بنابر روايت ارشاد حضرت على بن الحسين عليه‌السلام فرمود: در شب عاشورا من نشسته بودم و عمه ام زينب مرا پرستارى مى كرد كه پدرم در خيمه جداگانه كناره كرد و در نزد او «جون» مولاى ابوذر غفارى ايستاده بود و آن حضرت شمشير خود را صف مى كرد و مى فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا دهر اف لك من خليل  |  | كم لك بالا شراق و الاصيل  |
| من صاحب و طالب قتيل  |  | و الدهر لا يقنع بالبديل  |
| و كل حى سالك سبيل  |  | و منتهى الامر الى الجليل  |

اى روزگار اف بر دوستى تو باد؛ چه بسيار براى تو بود در صبح و عصر؛ از رفيقان و طالب تو كه كشته شده اند؛ و روزگار به بدل قناعت نمى كند؛ هر زنده اى رونده راه است؛ و منتهاى امر به سوى خداوند بزرگ است.

اين اشعار را دو يا سه دفعه خواند تا اينكه من فهميدم كه آن جناب چه اراده كرده است پس گريه مرا گلوگير شد و خوددارى كردم و سكوت نمودم. دانستم كه بلا نازل شده است. اما عمه ام زينب آن اشعار را شنيد و نتوانست خوددارى كند برخاست و به نزد آن حضرت رفت و گفت: واثكلاه! اى كاش مرگ مرا دريافته بود، مادرم فاطمه و پدرم على و برادرم حسن امروز مردند. اى خليفه گذشتگان و فريادرس باقى ماندگان.

پس حسين سوى او نظر كرد و فرمود: اى خواهر! شيطان حلم تو را نبرد چشمهايش پر از اشك شد و فرمود: اگر آن مرغ سنگ خواره را مى گذاشتند هر آينه مى خوابيد.

زينب گفت: اى واى بر من! تو در ميان اين اشرار گير افتاده اى، اين دل مرا بيشتر مجروح داشته و بر من سخت تر است. پس بر صورت خود سيلى زد و گريبان خود را دريد و افتاد و غش نمود.

پس حسين برخاست و بر روى او آب ريخت و گفت: خواهر جان صبر كن و بدان كه اهل زمين و آسمان مى ميرند و جز خدا كسى باقى نمى ماند. آن خدايى كه خلق را خلق كرد به قدرت خود و بر مى انگيزاند خلق را و زنده مى كند ايشان را، و او، فرد و تنهاست. جد من، پدر و برادر من بهتر از من بودند. و براى هر مسلمان اقتدا به پيغمبر لازم است.

و امثال اين سخنان در تعزيت او گفت و فرمود: اى خواهر! من تو را قسم مى دهم كه بر من گريبان پاره مكن و روى نخراش و وايلاه واثبورا، مگو وقتى من هلاك شدم. پس او را به خيمه آورد و در نزد من نشانيد (81)

مصايب زينب عليها‌السلام در روز عاشورا

### در خواست آب از زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از شيخ بزرگوار «جعفر بن محمد نما» در كتاب «مثيرالاحزان» و او از سكينه روايت كرده كه مى فرمود:

در روز نهم محرم آب ما تمام شد و عطش ما شدت نمود. آب از ظرفها و مشكها خشك شده بود. چون من و بعضى از اطفال ما، تشنه شديم، من به سوى عمه ام زينب رفتم تا او را از تشنگى خود خبر دهم كه شايد آبى ذخيره شده باشد براى ما. پس ديدم كه عمه ام در خيمه نشسته است و برادر شير خوارم بر دامن او است. و آن كودك گاهى مى نشيند و گاهى بر مى خيزد، و مانند ماهى در آب، در حركت و اضطراب است و فرياد مى كند و عمه ام مى گويد: صبر كن. اى پسر برادر! و كجاست براى تو صبر و حال آنكه بر اين حالت مى باشى. گران است براى عمه تو كه صداى تو را بشنود و نفعى به حال تو نبخشد. چون من اين را شنيدم، صدا به گريه بلند كردم. زينب گفت، سكينه؟ گفتم: بلى.

گفت: چرا گريه مى كنى؟ گفتم: براى عطش برادرم (و احوال خودم را به عمه ام نگفتم كه مبادا اندوه او زياد شود). پس گفتم: اى عمه! چه مى شود كه به سوى بعضى از عيالات انصار بفرستى، شايد آنها آبى داشته باشند؟! عمه ام برخاست و آن كودك را گرفت و به خيمه عموهايم رفت و ديد كه آبى ندارند، و بعضى از كودكان ما به دنبال او روانه شدند براى طمع آب. پس در خيمه پسر عموهايم (اولاد امام حسن) نشست و فرستاد به سوى خيمه اصحاب كه شايد آبى بيابد. پس نيافت. چون از يافتن آب مأیوس شد، به خيمه خود برگشت، در حالى كه همراه او قريب به بيست كودك از پسر و دختر بودند. پس شروع كرد به فرياد نمودن. ما هم همه فرياد كرديم.

مردى از اصحاب پدرم كه او را «برير» مى گفتند (و او را سيد قراء مى گفتند) چون صداى گريه ما را شنيد، خود را بر زمين انداخت و خاك بر سر خود ريخت و به اصحاب خود خطاب كرد: آيا شما را خوش آيند است كه دختران فاطمه بميرند و حال اينكه قائمه شمشيرها در دستهاى ما باشد؟! نه، قسم به خدا كه بعد از ايشان در زندگى خير نيست، بلكه بايد پيش از ايشان در حوضهاى مرگ وارد شويم. اى اصحاب من! هر يك دست يكى از اين كودكان را بگيريم و بر آب هجوم آوريم پيش از اينكه ايشان از تشنگى بميرند و اگر اين قوم با ما مقاتله كنند ما هم با ايشان مقاتله مى كنيم.

يحيى بن مازنى گفت: موكلين آب فرات بر قتال ما اصرار خواهند داشت، اگر اين كودكان را به همراه بريم شايد به ايشان تيرى يا نيزه اى خورد و ما سبب آن شده باشيم. ليكن راءى آن است كه مشكى با خود بر داريم و آن را پر آب كنيم. آن وقت اگر با ما مقاتله كردند ما هم مقاتله كنيم. و اگر كسى از ما كشته شد، فداء دختران فاطمه باشد. برير گفت: اين فكر خوبى است. پس مشكى گرفتند و به جانب آب رفتند و ايشان چهار نفر بودند. چون موكلين آب فرات مشاهده نمودند گفتند كه شما باشيد تا ما رئيس خود را خبر دهيم ميان برير و رئيس ايشان قرابتى بود. پس چون او را خبر دادند گفت: ايشان را راه دهيد تا آب بياشامند چون داخل آب شدند و سردى آب را احساس كردند صدا به گريه بلند نموده گفتند: خدا لعنت كند ابن سعد را كه از اين آب جارى به جگر آل پيغمبر قطره اى نمى رسد. برير گفت: پشت سر خود را نگاه كنيد و تعجيل كنيد و آب برداريد كه دلهاى اطفال حسين از تشنگى گداخته است و شما نياشاميد تا جگر اولاد فاطمه سيراب شود.

ايشان گفتند: قسم به خدا برير! ما آب نمى آشاميم تا دلهاى اطفال حسين سيراب شود. شخصى از موكلين فرات اين حرف را شنيد و گفت: شما خود داخل آب شديد، اين برايتان كافى نيست كه براى اين خارجى آب مى بريد؟ قسم به خدا كه اسحاق را از اين كار باخبر مى كنم برير گفت: اى مرد كتمان كن امر ما را. پس برير به نزديك او رفت تا او را گرفته باشد كه خبر به اسحاق نرسد. آن مرد فرار كرد و اسحاق را خبر كرد. او گفت: سر راه را برايشان بگيريد و ايشان را بياوريد به نزد من، و اگر ابا كردند با ايشان مقاتله كنيد. پس سر راه را بر برير و اصحاب او گرفتند.

مقاتله اى بين ايشان در گرفت و برير شروع به موعظه نمود. صداى او به گوش امام حسين عليه‌السلام رسيد. چند نفر فرستاد كه او را يارى كنند. پس ايشان رفتند و موكلين فرار كردند و آب را آوردند. اطفال به يك دفعه بر سر آب جمع شدند و شكمها و سينه ها را بر مشك گذاشتند، كه ناگاه بند مشك باز شد و آب بر زمين ريخت كودكان به يك دفعه به فرياد آمدند برير به صورت خود زد و گفت: والهفاه بر جگر دختران فاطمه عليها‌السلام (82)

### پرستارى از امام سجاد عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

چون كار (جنگ) به امام حسين عليه‌السلام تنگ و سخت شد و يگانه و تنها ماند، به خيمه هاى فرزندان پدرش روى آورد. آنها را از ايشان خالى و تهى ديد. سپس به خيمه هاى اصحاب و يارانش التفات نموده و نگريست كسى از آنان را نديد، پس شروع و آغاز نمود به بسيار گفتن «لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم» (حركت و جنبشى و قوت و توانايى نيست جز به وسيله خداى بلند مرتبه بزرگ) سپس به خيمه هاى زنان رقيه، به خيمه فرزندش على زين العابدين (امام چهارم) آمد وى را ديد به روى فرشى از پوست افتاده، پس بر او در آمده و زينب نزد وى بوده كه پرستاريش ‍ مى نمود، چون على بن الحسين عليه‌السلام به پدر بزرگوارش نگاه كرد، خواست حركت نموده و برخيزد، ولى از سختى بيمارى نتوانست. به زينب فرمود: مرا به سينه ات تكيه ده كه اين (امام) پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است كه (اينجا) روى آورده، زينب پشت زين العابدين نشست و آن حضرت را به سينه خود تكيه داد. امام حسين عليه‌السلام از بيمارى فرزندش پرسيد و او خداى تعالى را حمد و سپاس ‍ مى نمود، سپس گفت اى پدر! امروز با اين منافقين و مردم دور و چه كردى؟ امام حسين عليه‌السلام به او فرمود: اى پسرم! شيطان و ديو سركش بر ايشان غالب و چيره گشته و ذكر و ياد خدا را از اينان فراموش گردانيده، و ميان ما و آنان آتش جنگ برو افروخته شد تا اينكه روى زمين خون جارى و روان شد. على (زين العابدين) گفت: اى پدر! عمويم عباس كجاست است؟ پس چون عمويش را از پدرش پرسيد، گريه زينب گلويش را گرفت (و نتوانست سخنى بگويد) و به برادرش نگريسته كه چگونه به فرزندش پاسخ خواهد داد، زيرا او را به شهادت و كشته شدن عمويش عباس آگاه نساخته بود، از بيم آنكه بيمارى اش شدت يافته و سخت گردد، پس امام حسين به او فرمود: اى پسرم! عمويت كشته شد، و دو دستش را در كنار فرات جدا كردند.

پس على بن الحسين عليه‌السلام سخت گريست تا اينكه از حركت و جنبش افتاده و بيهوش شد. چون به هوش آمد، از هر يك از عموهايش پرسيد و امام حسين به او فرمود: كشته شدند.

على بن الحسين گفت: برادرم على و حبيب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و زهير بن قين كجا هستند؟ امام حسين به او فرمود: اى پسرم! بدان مرد زنده اى جز من و تو در خيمه ها نيست، و كسانى را كه از ايشان مى پرسى همه آنها بر روى زمين افتاده اند (كشته شده اند) (83)

### در خواست شمشير از زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

على بن الحسين عليه‌السلام سخت گريسته، به عمه اش زينب فرمود: اى عمه شمشير و عصا و چوبدستى برايم بياور. پدرش به او فرمود: به شمشير و عصا چه خواهى كرد؟ گفت: عصا را (براى اينكه) بر آن تكيه كنم، و شمشير را (براى اينكه) پيش روى پسر رسول خدا (دشمنانش را) مانع شده و جلوگيرى كنم، زيرا خير و نيكى پس از او در زندگى نمى باشد.

امام حسين عليه‌السلام او را از آن كار منع نموده و جلوگيرى كرد، و وى را به سينه اش چسبانيده به او فرمود: اى فرزندم تو پاكيزه ترين فرزندانم هستى. (چون معصوم و بازداشته از گناهى) و افضل و برترين خانواده ام مى باشى. (84)

### استمداد حضرت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت زينب عليها‌السلام نيز چندين بار در روز عاشورا به قتلگاه رفت، چون نان و آبى نداشت، دستها را بر سر نهاد و فرياد زد، از زمين و زمان براى يارى حسين استمداد نمود، بر سر عمر سعد جيغ كشيد و فرمود: «آيا حسين عليه‌السلام را مى كشند و تو اين صحنه را مى نگرى؟!» (85)

### وداع امام حسين عليه‌السلام با زينب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام حسين عليه‌السلام بانوان را دلدارى داد و امر به صبر و فرمود: خداوند شما را از دست دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را نيكو گرداند، و دشمنان شما را به انواع عذاب مبتلا خواهد كرد، و در عوض اين مصايبى كه به شما رسيده، خداوند چندين برابر از مواهب خود را به شما عنايت مى فرمايد، به زبان چيزى نگوييد كه موجب كاهش مقام ارجمند شما گردد...

زينب گريه مى كرد، امام به او فرمود: آرام باش اى دختر مرتضى، وقت گريه طولانى است.

همين كه خواست به عزم ميدان، از خيمه بيرون آيد، زينب عليها‌السلام دامن امام را گرفت و صدا زد:

«مهلا يا اخى، توقف حتى اتزود منك و اودعك وداع مفارق لا تلاقى بعده»؛ برادرم! آهسته باش، توقف كن تا تو را سير ببينم و با تو وداع كنم، آن وداع جدا كننده اى كه بعد از آن ديگر ملاقاتى با تو نخواهد بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگذار تا بگيرم چون ابر نو بهاران  |  | كز سنگ ناله خيزد، روز وداع ياران  |
| فمهلا اخى قبل الممات هنيئة  |  | لتبرد منى لوعة و غليل  |

يعنى: برادرم! آهسته برو و قبل از مرگ، اندكى با ما باش، تا با ديدار تو، درون سوزان، و سوز قلب پريشان و بى قرارم خنك گردد» (86)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى جان ما جانان ما آهسته رو آهسته رو  |  | مشكن دل سوزان ما آهسته رو آهسته رو  |
| بر خواهر زارت نگر، بر طفل بيمارت نگر  |  | آهسته رو، آهسته رو، آهسته رو  |
| كرده وصيت مادرم تا من ببوسم حنجرت  |  | آهسته رو، آهسته رو، آهسته رو  |

### دلدارى امام بر زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت زينب عليها‌السلام از برادر دل نمى كند، به دست و پاى برادر افتاد و بوسيد، ساير بانوان حرم، آن حضرت را محاصره كرده و دست و پاى او را مى بوسيدند و گريه مى كردند، امام آنها را آرام كرد و به خيمه برگردانيد، سپس خواهرش را به تنهايى طلبيد و او را دلدارى داد.

«و امر يده على صدرها وسكنها من الجزع»؛ سرانجام، امام حسين عليه‌السلام دستش را بر سينه خواهرش زينب كشيد، زينب آرام گرفت و ديگر بى قرارى نكرد.

امام به او فرمود: افرادى كه صبر مى كنند، پاداش بسيار در پيشگاه خدا دارند، صبر كن تا به پاداشهاى الهى برسى...

آن گاه زينب عليها‌السلام خشنود شد و اظهار سرور كرد و عرض كرد: «يا ابن امى طب نفسا و قرعينا فانك تجدنى كما تحب و ترضى»؛ اى پسر مادرم. خاطرت شاد و چشمت روشن باد، چرا كه مرا آن گونه كه دوست دارى و خشنود هستى، خواهى يافت.

زبان حال زينب عليها‌السلام در اين وقت اين بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صبرت على شى ء امر من اصبر  |  | ساءصبر حتى يعجز الصبر عن صبرى  |

يعنى: بر چيزى كه تلخ ‌تر از تلخى گياه صبر است، صبر مى كنم، و به زودى چنان صبر مى كنم، كه نيروى صبر از قدرت صبر من، درمانده گردد. آرى، به گونه اى صبر كنم، كه صبر از من خسته شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هان برو زينب كه درد است بى دوا  |  | دردمند حق طبيب دردها است  |
| تند رو زينب كه خواهى شد اسير  |  | زين اسيرى هست جانت ناگزير  |
| رو يتيمان مرا غمخوار باش  |  | در غريبى بى كس اند، تو يار باش  |
| گر خورد سيلى سكينه دم مزن  |  | عالمى زين دم زدن بر هم مزن (87)  |

### درخواست پيراهن كهنه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام حسين عليه‌السلام به خواهرش زينب فرمود: اى خواهر! جامه كهنه اى كه كسى از مردم در آن رغبت ننموده و خواهانش نباشد براى من بياور كه آن را زير لباسها و جامه هايم قرار دهم (بپوشم) تا پس از كشته شدنم (آن را نبرده) برهنه ام نكنند، پس فريادهاى زنان به گريه شيون بلند شد.

سپس جامه كهنه اى آوردند و امام حسين عليه‌السلام آن را چاك زده و اطراف و كنارهايش را پاره كرد، و زير جامه هايش قرار داد و آن حضرت را شلوار تازه اى بود كه آن را نيز پاره كرد تا از آن بزرگوار ربوده نشود (دشمن غارت ننموده به يغما و چپاول نبرد) و چون كشته شد مردى قصد و آهنگ آن حضرت را نموده آن جامه و شلوار را از او ربود و در بيابان روى زمين گرم عريان و برهنه اش ‍ گذاشت و در همان حال دو دستش شل و خشك شده از كار افتاد و عذاب و كيفر و رسوايى به او روى آورد، و هنگامى كه امام حسين عليه‌السلام آن جامه پاره شده را پوشيد اهل و كسان و فرزندانش را وداع كرده و بدرود گفت وداع و بدرود مفارق و جدا شونده اى كه هرگز باز نمى گردد. «صلى الله عليك يا ابا عبدالله الحسين». (88)

### وقتى امام از روى اسب افتاد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى كه امام حسين عليه‌السلام از اسب به روى زمين افتاد، زينب دختر على عليه‌السلام از خيمه بيرون آمد در حالى كه دو گوشواره اش (از بسيارى اضطراب و نگرانى) ميان دو گوشش جولان داشته و مى گرديد، و مى فرمود: كاش آسمان بر زمين مى چسبيد، اى عمر پسر سعد! آيا ابوعبدالله امام حسين عليه‌السلام را مى كشند و تو به سوى آن حضرت مى نگرى؟ و اشكهاى (چشم) عمر بر دو گونه اش ‍ جارى و روان بود، در حالى كه روى خود را از آن مخدره بر مى گرداند، و امام حسين عليه‌السلام نشسته و در برش جبه و جامه گشاده اى از خز (كه روى جامه ها به تن مى كنند) بود، و مردم از (كشتن) آن بزرگوار پرهيز مى كردند، پس شمر فرياد زد، واى بر شما! چه انتظار داريد و چشم به راه چه هستيد درباره آن حضرت؟ او را بكشيد، مادرهايتان شما را گم كنند و از دست بدهند (بميريد تا مادرهايتان بى فرزند باشند) (89)

### كنار بدن برادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در كتاب «دمعة الساكبة» آمده است: از ابن رياح رسيده كه او گفته: من در جنگ و كارزار كربلا حاضر بوده و به چشم ديدم، چون امام حسين عليه‌السلام كشته شد. زنى آمد در حالى كه به وسيله دامنهايش مى لغزيد تا اينكه بر زمين افتاد، سپس به پا خاسته فرياد مى زد: اى حسينم، اى امام و پيشوايم، اى كشته شده ام، اى برادرم! آن گاه آمد به سوى جسد و تن آن حضرت در حالى كه آن بزرگوار جثه و تنى بى سر بود. چون او را ديد، دست در گردنش انداخته و پى در پى نعره و فرياد مى زد، تا اينكه هر كس را (در آنجا) حاضر بود به گريه در آورد. سپس پرسيدم: او كيست؟ گفتند او زينب دختر اميرالمؤمنين عليه‌السلام است (90)

### عمل به وصيت مادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

نقل كرده اند: چون حضرت امام حسين عليه‌السلام چند قدمى از خيمه ها دور شد، حضرت زينب عليها‌السلام از خيمه بيرون آمد و صدا زد:

«برادرم لحظه اى درنگ كن تا وصيت مادرم فاطمه عليها‌السلام را نسبت به تو جا آوردم».

زينب عليها‌السلام عرض كرد: مادرم به من وصيت فرمود، هنگامى كه نور چشمم حسين عليه‌السلام را روانه ميدان براى جنگ با دشمن كردى، عوض من گلوى او را ببوس، آن گاه زينب عليها‌السلام گلوى برادرش را بوسيد و به خيمه بازگشت. (91)

### دعوت به استقامت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حجت خدا در مقابل اجساد مطهر شهدا ايستاده و لب به سخن مى گشايد: «هل من ناصر ينصرنى! هل من معين يعينى!» تك تك شهدا را صدا مى زند: «عباس كجايى؟ مسلم كجايى؟ برير كجايى؟ چرا جواب حسين را نمى دهيد؟ دلخوش بوديد كه من شما را صدا بزنم، اما اينك چه شده كه جواب نمى دهيد؟»

به سوى خيمه روانه مى گردد. اهل خيام را صدا مى زند و همه را بر صبر و بردبارى و تحمل سفارش مى نمايد: «مبادا در مقابل دشمن بلند گريه نماييد تا دشمن شاد گردد... »

در ميان اهل بيت، متوجه عقيله بنى هاشم حضرت زينب كبرى مى شود كه مى لرزد. حسين بر سينه خواهر خويش دست ولايت مى نهد و او را به طماءنينه و استقامت بشارت مى دهد: «خواهرم! پس از من، در قبال تمام مشكلات صابر باش. پس از من، مصايب زيادى بر تو وارد خواهد گشت. »

دختر حضرت على عليه‌السلام و يادگار فاطمه مى فرمايد: «برادر! فرمانت را تحمل مى كنم، ولى اگر اين اطفال سراغ تو را بگيرند، چه جوابى بدهم؟»

حسين نگاهى محبت آميز به خواهرش مى نمايد: «زينبم! مرا در نماز شب خودت فراموش نكن. » (92)

### آخرين لحظات در كنار برادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در آخرين لحظه اى كه امام عليه‌السلام در قيد حيات بود، با زينب گفتگويى دارد و باز هم وصايايى با اين مخدره نموده و او را نايب خود قرار مى دهد كه بعد از وى كارها را دنبال كند. و آن وقتى بود كه امام از اسب به زمين افتاد، زينب بلافاصله خود را به ميدان بر بالين برادرش مى رساند و مى بيند كه زخم و جراحت زيادى به آن حضرت وارد شده و خون بسيارى از وى جارى است، پس خود را بر روى جسد برادر انداخت و گفت: «انت احسين اخى، انت ابن امى، انت نور بصرى، انت مهجة قلبى، انت حمانا، انت كهفنا، انت عمادنا، انت ابن محمد المصطفى، انت ابن على المرتضى، انت ابن فاطمه الزهراء».

امام در حالى كه بيهوش بود، با گريه و زارى زينب به هوش آمد.

زينب گفت: برادرم! به حق جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تو را قسم مى دهم با من سخن بگو.

امام عليه‌السلام فرمود: «يا اختاه هذا يوم التناد، و هذا يوم الذى و عدنى به جدى و هو الى مشتاق».

سپس فرمود: اى خواهرم! قلبم شكست و سختى و كرب من زياد شد. به خدا قسمت مى دهم كه ساكت شوى و صبر پيشه كنى، زينب فرياد زد: واويلا! برادرم! فرزند مادرم! چگونه ساكت باشم در حالى كه تو چنين حالتى دارى... الخ» (93)

بنابراين، آخرين كسى كه توانست در آن لحظات آخر سخن برادر خود را بشنود و از وصايا و سفارشات آن حضرت آگاه گردد، زينب بود. اين مهمترين ويژگى زينب بود كه ديگران از آن بهره اى نداشتند. (94)

### زينب عليها‌السلام بر فراز تل زينبيه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت حجت بن الحسن (عج) در زيارت ناحيه مقدسه، اين صحنه را متذكر مى گردد و مى فرمايد: اى جد بزرگوار! اين منظره را چگونه به ياد بياورم، آن گاه كه بانوان حرم اسب تو را سرافكنده و مصيبت زده ديدند و زينش را واژگون يافته و از خيمه ها بيرون آمده و با ديدن آن منظره موها را پريشان نمودند و سيلى به صورت خود مى زدند و چهره هايشان آشكار شده و فريادشان بلند بود؛ زيرا عزت خود را از دست رفته مى ديدند: با اين حال به سوى قتلگاه شتافتند و ديدند شمر روى سينه ات نشسته و خنجرش را بر گلويت نهاده تا سرت را از بدن جدا نمايد!

زينب بر فراز تل زينبيه شاهد اين ظلم آشكار است و صحنه را با چشم سر و دل مشاهده مى كند. از دل سوخته خويش فرياد برآورد: «يابن محمد المصطفى! جواب خواهرت را بده»

بار دوم فرمود: «برادر! جواب مرا بده. »

بار سوم فرمود: «الان تو را به كسى قسم مى دهم كه حتما جواب مرا بدهى. حسينم تو را به جان مادرمان زهرا جوابم را بده. »

امام در لحظات مرگ و زندگى سر خويش را بلند نمود و امر فرمود: «از اين صحنه، دور شويد. »

امر امام واجب است. زينب بچه ها را به سوى خيمه ها روانه نمود؛ اما مقاتل نويسان مى نويسند: زينب پشت به حسين ننمود؛ بلكه عقب عقب به طرف خيام مى رفت و چشم از چهره حسين بر نمى داشت. (95)

### آيا در ميان شما مسلمانى نيست

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حميد بن مسلم مى گويد: سوگند به خدا، هيچ مغلوبى را مانند حسين كه فرزندان و ياران و اهل بيتش را شهيد كرده باشند، پابر جاتر و قوى دل تر نديده بودم زيرا آن حضرت با اين همه گرفتارى كه ديده بود، باز هم هر گاه رجاله پسر سعد به وى حمله مى آوردند شمشير مى كشيد و آنها را مانند روباهان كه شير شرزه در ميانشان افتاده باشد از راست و چپ متفرق مى ساخت.

شمر كه ديد به سادگى نمى تواند بر حسين عليه‌السلام دست پيدا كند سواره ها را به كمك خوانده و آنها را پشت سر پياده ها قرار داده و به تير اندازان دستور داد تا بدن شريف او را هدف تيرها ساختند و بالاخره آن قدر تير بر بدن آن حضرت وارد شد كه گويى از تير پر برآورده بود.

حسين عليه‌السلام از زيادى خستگى و نوك پيكانهاى بيداد از كار ماند و دست از نبرد برداشت. لشكر هم در برابر او ايستادند. زينب كه برادر را از هر جهت بى يار و ياور ديد، پيش خيمه ها آمده عمر سعد را مخاطب ساخته و فرمود: اى پسر سعد! مى بينى زاده زهرا را مى كشند و تو همچنان ايستاده و تماشا مى كنى. پسر سعد پاسخى نداد و رو از آن جناب برگردانيد. زينب عليها‌السلام به لشكر توجه كرده گفت: آيا در ميان شما مسلمانى نيست، باز هم پاسخى نشنيد. در اين وقت شمر سواره و پياده را مخاطب ساخته و گفت: واى بر شما! در انتظار چه هستيد؟ مادرتان به عزايتان بنشيند، چرا كار او را به پايان نمى رسانيد؟

لشكر كه خود را جيره خوار پسر زياد مى دانستند، ديدند از ادب دور است پاسخ او را هم ندهند، به همين مناسبت از هر طرف به او حمله آوردند (96)

### زينب از خيمه بيرون آمد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

راوى مى گويد: چون بر اثر كثرت زخمها، ضعف بر حسين عليه‌السلام غلبه كرد و تيرهاى دشمن در بدنش مانند خارهاى بدن خارپشت نمايان گرديد، صالح بن وهب مزنى، نيزه اى بر پهلوى او زد كه از اسب بر زمين افتاد و نيمه طرف راست صورتش روى زمين قرار گرفت. در آن حال مى گفت، «بسم الله و بالله و على ملة رسول الله». پس از آن از روى زمين برخاست.

در اين موقع حضرت زينب كبرى عليها‌السلام از در خيمه بيرون آمد و با صداى بلند فرياد مى زد: «برادرم! سرورم! سرپرست خانواده ام!»

و مى گفت: «اى كاش آسمان بر سر زمين خراب مى شد واى كاش ‍ كوها از هم مى پاشيد و بر روى زمين مى ريخت. » (97)

## مصايب گلهاى كربلا

### درد دل بچه ها با زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت زينب عليها‌السلام بانوان و كودكان پراكنده را جمع آورى كرد، با هر كدام از آنها سخنى مى گفت و گريه مى كرد. يكى از پدر مى پرسيد، ديگرى از عمو سئوال مى كرد، سومى از اصغر تشنه كام ياد مى كرد، چهارمى از اكبر و قاسم و عون و مسلم و...

يكى مى گفت: اى عمه جان! سيلى خورده ام، ديگرى مى گفت: گوشم مى سوزد، زيرا گوشم را به طمع گوشواره، دريده اند، سومى مى گفت: تازيانه خورده ام، زينب عليها‌السلام در برابر دهها حوادث جانسوز قرار گرفته كه به قول شاعر از زبان زينب عليه‌السلام:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر دردم يكى بودى چه بودى  |  | اگر غم اندكى بودى چه بودى؟ (98)  |

### ممانعت از به ميدان رفتن عبدالله

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عبدالله بن حسن عليه‌السلام كه هنوز به حد بلوغ نرسيده بود، با سرعت از ميان خيمه ها بيرون آمده و مى خواست خود را به كنار عموى بزرگوارش رساند. زينب عليه‌السلام خواست او را از رفتن ممانعت كند و حسين عليه‌السلام هم به خواهرش دستور داد او را از آمدن كنار عمش ‍ جلوگيرى نمايد، ليكن آن پاك گهر شديدا از رفتن به خيمه ها امتناع مى ورزيد و مى گفت: سوگند به خدا، از عمويم جدا نخواهم شد.

در اين وقت ابجر بن كعب با شمشيرى به جانب حسين عليه‌السلام حمله آورده عبدالله فرمود: واى بر تو اى زنازاده! مى خواهى عمويم را شهيد كنى و مرا داغدار سازى؟

ابجر به سخن او اعتنايى نكرده تيغ فرود آورد و دست آن طفل را كه فدايى حسين عليه‌السلام بود به پوست آويخت.

عبدالله مادر خود را به فرياد خواند حسين عليه‌السلام يادگار برادر را به سينه چسبانيده و فرمود: اى فرزند برادر آرام بگير و شكيبا باش و اين پيش آمد را به خير خود به شمار آور، زيرا به همين زودى خداى متعال تو را به پدران نيكو كارت ملحق خواهد ساخت. (99)

### زينب عليها‌السلام در سوگ عباس عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگامى كه زينب عليها‌السلام برادرش حسين عليه‌السلام را ديد كه تنها از كنار نهر علقمه باز مى گردد، با خواهران ديگر با صداى جانسوز فرياد مى زدند:

«وا اخاه! وا عباساه! وا قله ناصراه! واضيعتاه! من بعدك»؛ واى برادرم، واى عباس، واى از كمى ياور و مصايب جانكاه، واى از ديدن جاى خالى تو! (100)

زينب عليها‌السلام به امام حسين عليه‌السلام عرض كرد: «چرا برادرم عباس را با خود نياوردى؟»

امام عليه‌السلام در پاسخ فرمود: «خواهرم! هر چه خواستم بدن برادرم را بياورم، ديدم به قدر اعضاى بدنش بر اثر زخمها از همديگر گسيخته كه نتوانستم، آن را حركت دهم. »

زينب عليها‌السلام گفتار فوق را به زبان مى آورد و مى گريست، از جمله گفت:

«آه! از كمى ياور و فقدان برادر!»

امام حسين عليه‌السلام فرمود: «آرى، آه از فقدان برادر و شكستن كمر!». (101)

### زينب عليها‌السلام در بالين على اكبر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حسين عليه‌السلام كه از شهادت على عليه‌السلام باخبر شد، از خيمه بيرون آمده به بالين جوان قرار گرفت و همچنين كه مى گريست و اشك اندوه مى باريد، فرمود: جوان من! خدا بكشد كشندگان تو را، چقدر اين بى حيا مردم بر خدا جرى شدند و چگونه پرده احترام رسول خدا را دريدند.

سپس اضافه كرد: پس از شهادت تو، خاك بر سر دنيا و زندگانى آن.

زينب عليها‌السلام كه از شهادت يادگار برادرش باخبر شد، به سرعت از خيمه بيرون آمده، با ناله اندوهناكى برادر و برادرزاده را ندا مى داد و بالاخره بى تاب شده، خود را بر اندام او افكند.

امام حسين عليه‌السلام كه خواهر را سخت ناراحت ديد پيش آمده او را از روى نعش فرزند بزرگوارش برداشت و او را به خيمه ها روانه كرد و به جوانان دستور داد و فرمود: اينك بياييد نعش برادرتان را برداريد.

آنها حسب الامر آمده و نعش پاكيزه يادگار حيدر كرار را در پيش ‍ خيمه اى كه برابر آن كارزار مى كردند گذاردند. (102)

### زينب عليها‌السلام بر سر پيكر على اكبر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حميد بن مسلم مى گويد: گويا من زنى كه مانند خورشيد طلوع كرده و آشكار شونده است را مى بينم كه براى كشته شدن على اكبر هيجده ساله، يا بيست و پنج ساله) با شتاب (از خيمه) بيرون شده به هلاك و تباهى شدن فرياد مى زند و مى فرمايد:

اى حبيب و دوست من، اى ميوه دلم، اى روشنى چشمانم!

پس پرسيدم: آن زن كيست؟

گفته شد: او زينب دختر على عليه‌السلام است، و آمد و بر روى (جسد و تن) او (على اكبر) افتاد پس امام حسين عليه‌السلام آمد و دستش را گرفته او را به خيمه و خرگاه باز گردانيد و به جوانان خود روى آورده فرمود: برادرتان را برداريد، پس آنان او را از جاى افتادنش به زمين برداشته آوردند تا نزد خيمه اى كه در جلو آن كارزار مى نمودند، نهادند (103)

### زينب عليها‌السلام كنار بدن على اكبر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زينب عليها‌السلام زودتر از برادرش امام حسين عليه‌السلام به بالين على اكبر رفت، زيرا مى دانست كه امام علاقه بسيارى به على اكبر داد. اگر او را كشته ببيند، ممكن است روح از بدنش مفارقت نمايد، از اين رو زينب عليها‌السلام با اين كارش امام را نگذاشت، بلكه او را به حضور ناموس متوجه ساخت، با توجه به اينكه براى انسانهاى غيور، حفظ ناموس، بسيار مهم است. (104)

### با شتاب بر بالين على اكبر آمد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام حسين عليه‌السلام با شتاب به بالين جوانش آمد و ايستاد و فرمود:

«قتل الله قوما قتلوك، يا بنى ما اجراءهم على الرحمان و انتهاك حرمة الرسول».

خداوند آن قوم را بكشد كه تو را كشتند. اى پسرم! چه بسيار اين مردم بر خدا و دريدن حرمت رسول خدا، گستاخ و بى باك گشته اند؟

اشك از ديدگان امام سرازير شد، سپس فرمود: «على الدنيا بعدك العفا» بعد از تو خاك بر سر دنيا.

در اين حال، زينب كبرى عليها‌السلام از خيمه بيرون دويده، و فرياد مى زد: اى برادرم، و اى برادرم! با شتاب آمد و خود را به روى پيكر به خون تپيده آن جوان افكند.

حسين عليه‌السلام سر خواهر را بلند كرد و او را به خيمه باز گردانيد. (105)

### بغل كردن بدن على اكبر عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در روايت ديگرى آمده: بانوان حرم كه حضرت زينب عليها‌السلام جلودار آنها بود، به استقبال جنازه على اكبر عليه‌السلام شتافتند، زينب عليها‌السلام وقتى كه به جنازه رسيد، آن را در بغل گرفت و با شور و هيجان عجيب، و قلب پر درد و با جان دل صدا مى زد: على جان! على جان! (106)

### درخواست آب براى على اصغر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زينب عليها‌السلام خواهر امام حسين عليه‌السلام كودك را بيرون آورد و گفت: «برادر جان! اين كودك تو، سه روز است كه آب ننوشيده است. براى او جرعه اى آب بخواه». پس حضرت او را بالاى دست گرفت و فرمود: «اى مردم! شما پيروان و خانواده ام را كشتيد و تنها همين كودك باقى مانده است كه از تشنگى بى تاب شده؛ او را با جرعه اى آب سيراب كنيد. »

هنگامى كه حسين عليه‌السلام با ايشان سخن مى گفت، يك نفر از لشكريان تيرى پرتاب نمود كه گلوى كودك امام را پاره كرد. سپس امام او را نفرين كرد كه اجابت آن به دست مختار به وقوع پيوست. هنگامى كه حرملة را دستگير كردند و مختار او را ديد گريست و گفت: «واى بر تو! چه چيز سزاى كار توست كه كودكى كوچك را كشتى و گلويش را دريدى. اى دشمن خدا! آيا نمى دانستى كه او فرزند پيامبر است؟» سپس دستور داد تا او را نشانه تيرها قرار دهند و آن قدر به او تير زدند تا مرد. (107)

### امانتى از ما مانده

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

طبق بعضى روايت، بعد از رحلت حضرت رقيه عليها‌السلام يزيد دستور داد چراغ و تخته غسل را ببرند، و او را با همان پيراهن كهنه اش ‍ كفن كنند.

زنان شام ازدحام كردند و در حالى كه سياه پوش شده بودند، براى بدرقه اهل بيت عليه‌السلام از خانه ها بيرون آمدند. صداى ناله و گريه آنها از هر سو شنيده مى شد و با كمال شرمندگى با اهل بيت عليه‌السلام وداع نمودند، و تا كاروان اهل بيت عليه‌السلام پيدا بود، مردم شام گريه مى كردند. (108)

زينب عليها‌السلام از اين فرصت استفاده هاى بسيار كرد. از جمله اينكه هنگام وداع، ناگاه سر از هودج بيرون آورد و خطاب به مردم شام فرمود:

«اى اهل شام، از ما در اين خرابه امانتى مانده است؛ جان شما و جان اين امانت. هر گاه كنار قبرش برويد (او در اين ديار غريب است) آبى بر سر مزارش بپاشيد و چراغى در كنار قبرش روشن كنيد» (109)

### در سوگ عبدالله اصغر، فرزند امام مجتبى عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عبدالله اصغر فرزند امام حسن مجتبى عليه‌السلام در كربلا يازده سال داشت، اين كودك را امام حسين عليه‌السلام به بانوان حرم سپرده بود، تا در خيمه ها از او نگهدارى كنند. هنگامى كه امام حسين عليه‌السلام تنها به ميدان رفت و هيچ گونه يار و ياورى نداشت، وقتى كه عبدالله غريبى و مظلومى عمويش را دريافت، براى يارى عمو، از خيمه به سوى ميدان دويد، زينب عليها‌السلام به دنبال او حركت كرد تا هنگام نگذارد به ميدان برود، امام حسين عليه‌السلام صدا زد: خواهرم عبدالله را نگهدار، اما عبدالله خود را به عمو رسانيده و گفت: به خدا، از عمويم جدا نمى شوم، و به خيمه برنگشت، در آغوش عمويش بود و با او سخن مى گفت، ناگاه ظالمى به پيش آمد و شمشيرش را بلند كرد تا بر امام وارد سازد عبدالله دستش را به پيش آورد تا از ضرب شمشير جلوگيرى كند، دست عبدالله بر اثر آن ضربت بريده و به پوست آويزان شد، عبدالله صدا زد: «يا عماه يا ابتاه»؛ اى

عمو جان! واى بابا، ببين دستم را بريدند.

امام حسين عليه‌السلام آن كودك عزيز را در آغوش كشيد و فرمود: عزيزم صبر كن به زودى به جد و پدر و عموهايت ملحق مى شوى و با آنها ديدار مى كنى، هنوز دلجويى امام تمام نشده بود كه حرمله ملعون گلوى نازكش را هدف تير خود قرار داد، و آن آقازاده در آغوش عمو پرپر زد و به شهادت رسيد.

وقتى كه زينب كبرى عليها‌السلام جريان را فهميد به قدرى اين بار مصيبت بر او سنگينى كرد كه با صداى جگر سوز گريه كرد و گفت:

اى عزيز برادر واى نور چشمم «ليت الموت اعدمنى الحياة»؛ اى كاش مرده بودم و اين منظره را نمى ديدم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آه كز تيغ جفا دست وى آويخت بپوست  |  | سوخت بر حالت آن طفل دل دشمن و دوست  |
| ناگهان ظالم سنگين دلى از راه جفا  |  | بفكند تير سه شعبه، سر او كرد جدا (110)  |

### ذكر مصيبت دو فرزند زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روز عاشورا زينب عليها‌السلام لباس نو بر تن عون و محمد كرد و آنها را از گرد و غبار تميز نمود و سرمه بر چشمانشان كشيد و شمشير به دستشان داد، و آنها را آماده شهادت ساخت، سپس آن دو را به حضور برادرش حسين عليه‌السلام آورد و اجازه خواست كه آنها به ميدان بروند.

امام نخست اجازه نمى داد، حتى فرمود: شايد همسرت عبدالله خشنود نباشد، زينب عرض كرد: چنين نيست، بلكه همسرم به خصوص به من سفارش كرد كه اگر كار به جنگ كشيد پسرانم جلوتر از پسران برادرت به ميدان بروند.

زينب عليها‌السلام بيشتر اصرار كرد، سرانجام امام اجازه داد، زينب آن دو گل را به ميدان فرستاده است».

آن دو برادر به جنگ پرداختند، سرانجام محمد به شهادت رسيد، عون كنار بدن گلگون محمد آمد و گفت: «برادرم شتاب مكن به زودى من نيز به تو مى پيوندم».

محمد نيز جنگيد تا به شهادت رسيد، امام حسين عليه‌السلام پيكر پاك آن دو نوجوان را بغل گرفت در حال كه پاهايشان به زمين كشيده مى شد آنها را به سوى خيمه آورد.

عجيب آنكه بانوان به استقبال جنازه هاى آنها آمدند، هميشه زينب عليها‌السلام در پيشاپيش بانوان بود، ولى اين بار زينب عليها‌السلام ديده نمى شد، او از خيمه بيرون نيامده بود تا مبادا چشمش به پيكرهاى به خون تپيده پسرانش بيفتد و بى تابى كند و از پاداشش كم بشود. (111)

و شايد از اين رو كه مبادا برادرش او را در اين حال بنگرد و در برابر خواهر شرمنده يا بى جواب بماند.

حضرت زينب عليها‌السلام در اين هنگام بيرون نيامد، ولى براى على اكبر عليه‌السلام در پيشاپيش بانوان به استقبال آمد (چنان كه قبلا ذكر شد).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مگو زينب بگو ام المصائب كاندرين عالم  |  | قضا آماده بهرش صد بلاى ناگهان دارد  |
| مگو زينب بگو يك آسمان، صبر شكيبايى  |  | غلط گفتم ز صبرش شرمسازى آسمان دارد  |
| گهى در كربلا او شش برادر را كفن پوشيد  |  | غلط گفتم زصبرش شرمسازى آسمان دارد  |
| گهى بيند به جاى شادى قاسم عزاى او  |  | گهى بر سينه، داغ اكبر رعنا جوان دارد  |
| گهى بيند جدا بازوى عباس على از تن  |  | دوچشم پرزخون بر اصغر شيرين زبان دارد(112) |

### پرستارى زينب عليها‌السلام از فاطمه صغرى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

طبق نقل علامه مجلسى، فاطمه صغرى دختر امام حسين عليه‌السلام مى گويد:

كنار خيمه ايستاده بودم و پيكردهاى پاره پاره شهيدان كربلا را مى نگريستم، در اين فكر بودم كه بر سر ما چه.. خواهد آمد، آيا ما را مى كشند يا اسير مى كنند؟ ناگاه سوارى از دشمن به سوى ما آمد، با گره نيزه اش به بانوان مى زد و چادر و روسرى آنها را مى كشيد و غارت مى كرد و آنها با فريادهاى خود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله على، حسن و حسين عليه‌السلام را به يارى مى طلبيدند، بسيار پريشان بودم و بر خود مى لرزيدم، به عمه ام زينب (ام كلثوم كبرى) پناه بردم. در اين هنگام ديدم، ستمگرى به سوى من آمد، فرار كردم و گمان نمودم كه از دستش نجات مى يابم، با كعب نيزه بر بين شانه هايم زد، از جانب صورت به زمين افتادم، گوشواره ام را كشيد و گوشم را دريد و گوشواره و مقنعه ام را ربود. خون از ناحيه گوش بر صورت و سرم جريان يافت، بى هوش شدم، وقتى كه به هوش آمدم، ديدم سرم بر دامن عمه ام زينب عليها‌السلام است و او گريه مى كرد و به من مى فرمود: «برخيز به خيمه برويم و ببينيم تا بر بانوان حرم و برادر بيمارت چه گذشت».

برخاسم و گفتم: «اى عمه جان! آيا پارچه اى هست تا با آن سرم را از نگاه ناظران بپوشانم؟» زينب عليها‌السلام فرمود: «يا بنتاه! عمتك مثلك» دخترم! عمه تو نيز مثل تو است. با هم به خيمه بازگشتيم، ديدم آنچه در خيمه بود، همه را غارت كردند و امام سجاد عليه‌السلام به صورت بر زمين افتاده است و از شدت گرسنگى و تشنگى و دردها قدرت حركت ندارد، ما براى او گريه كرديم و او براى ما گريه كرد.

### به دنبال دو يادگار امام حسين عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در كتاب «ايقاد» از مقتل «ابن عربى» چيزى (خبرى) است كه مضمون و مفهوم آن اين است: حضرت امام حسين عليه‌السلام هنگام وداع خود (با اهل بيت) به خواهرش زينب به جمع و گرد آوردن عيال و زن و فرزند پس از آنكه دشمنان خيام و خرگاهها را آتش ‍ مى زنند وصيت و سفارش نمود، پس بعد از آنكه دشمنان خرگاهها را آتش زدند و اطفال و كودكان پراكنده شدند زينب در جمع و گرد آوردن آنان رفت. سپس دو كودك از امام حسين عليه‌السلام را گم كرد و در طلب و به دست آوردن ايشان رفت. پس آن دو كودك را دست به گردن يكديگر به خواب رفته بر زمين ديد، چون آنها را حركت داده و جنبانيد، ديد آنان از تشنگى مرده اند. چون لشكر آن را شنيدند، به پسر سعد گفتند: ما را در آب دادن (اين) عيال و زن و فرزند اجازه و دستور ده. پسر سعد اجازه داد. چون آنها (براى ايشان) آب آوردند، كودكان از آب دورى كرده و مى گفتند: چگونه ما آب بنوشيم، در حالى كه پسر رسول خدا تشنه كشته شد؟! (113)

### تسلى رباب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

صداى جانسوزى، زينب كبرى عليها‌السلام را از خاطرات خوش خويش ‍ جدا مى سازد. خدايا! اين صداى ناله كيست؟ آرى، مى شنود صداى دلگرفته اى را كه مى خواند: «اصغرم! كودكم!»

با عجله راهى خيمه نيمه سوخته مى گردد و پرده خيمه را بالا مى زند كه ناگهان رباب را مى بيند كه زانوان خويش در بغل گرفته و گريه مى كند.

با متانت خاص خود مى فرمايد: «همسر برادرم! چه شده؟ مگر قرارمان بر سكوت نبود؟!»

رباب به گريه خويش با خواهر همسرش تكلم مى كند: «امروز قدرى آب خوردم. سينه ام قدرى شير پيدا كرده و ياد على اصغر و لب تشنه او افتادم كه در اثر عطش، بر سينه من چنگ مى زد و تقاضاى آب داشت. » (114)

## مصايب بعد از شهادت امام حسين

### شنيدن شيهه اسب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زينب دختر على عليه‌السلام شيهه اسب را شنيد به سكينه روى آورده و به او گفت: پدرت آب آورده. سكينه به ياد پدر و آب، شادى كنان از خيمه بيرون شد و اسب را تنها و زين را از سوارش تهى ديد. پس ‍ روسرى خويش را دريد و پاره نموده، فرياد زد: اى كشته شده، اى پدر، اى حسن، اى حسين، اى واى از غريبى و دور از وطنى، اى واى از دورى سفر، اى واى از طولانى و درازى مشقت و رنج و حزن و اندوه، اين حسين عليه‌السلام است كه به روى زمين بيابان (افتاده) است، عمامه و عبايش ربوده شده، انگشتر و كفش او را گرفته اند (به يغما و چپاول برده اند) پدرم فداء كسى كه سرش به زمينى است و تنش به زمين ديگر پدرم فداى كسى كه سرش را به شام به هديه و ارمغان مى برند، پدرم فداء و خونبهاى كسى كه پردگيان (زنان) او در ميان دشمنان از پرده بيرون شدند (لشكر چادر از سرشان برداشتند) پدرم فداء كسى كه لشكرش روز دوشنبه مردند (كشته شدند) سپس با صداى بلند گريه كرد (115).

### سخن با ذوالجناح

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در كتاب مصائب المعصومين آمده: هنگامى كه ذوالجناح به سوى خيمه ها آمد و بانوان حرم ناله كنان و سيلى به صورت زنان از خيمه بيرون آمدند، هر كدام با اسب سخنى مى گفتند:

يكى گفت: اى اسب چرا حسين عليه‌السلام را بردى و نياوردى؟

ديگرى گفت: چرا امام را در ميان دشمن گذاشتى؟

زينب عليها‌السلام فرمود: آه، صورت خون آلود تو را مى بينم.

سكينه گفت: پدرم هنگام رفتن تشنه بود، «يا جواد هل سقى ابى ام قتل عطشانا»؛ اى اسب، آيا پدرم را آب دادند يا با لب تشنه شهيد كردند؟ (116)

### نظاره به آتش كشيدن خيمه ها

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عمر سعد كنار خيمه ها آمد و فرياد كشيد: «اى اهل بيت حسين! از خيمه ها بيرون آييد». آنها به فرياد او اعتنا نكردند. عمر سعد، بار ديگر فرياد كشيد: از خيمه ها بيرون بياييد.

زينب عليها‌السلام فرمود: اى عمر! دست از ما بردار.

عمر سعد گفت: اى دختر على! بيرون بياييد تا شما را اسير نماييم.

زينب عليها‌السلام فرمود: از خدا بترس، آنقدر به ما ستم نكن.

عمر سعد گفت: چاره اى جز اسير شدن نداريد.

زينب عليها‌السلام فرمود: ما به اختيار خود بيرون نمى آييم.

عمر سعد در آن وقت دستور داد آتش آورده و خيمه ها را آتش ‍ زدند، آن گاه بانوان حرم و كودكان با پاى برهنه از خيمه ها بيرون آمدند، و به سوى بيابان روى خارهاى مغيلان مى گريختند، در حالى كه دامن دختركى آتش گرفته بود. (117)

### فداكارى حضرت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حميد بن مسلم (كه خبرنگار كربلا بود) مى گويد:

«رايت امراءة القت نفسها على النار فجائت بجسد كانّه ميّت و رجلاه تجرّان على الارض » (118) ديدم زنى خود را به آتش زد و بدنى را بيرون كشيد كه مثل مرده بود و پاهايش بر زمين كشيده مى شد.

پيش رفتم و پرسيدم: اين زن كيست؟ گفتند: زينب، خواهر حسين است. گفتم: بيمار كيست؟ گفتند: على بن الحسين است (119)

### خبر به آتش كشيدن خيمه ها به امام سجاد عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در بعضى مقاتل آمده: هنگامى كه خيام را آتش زدند، زينب عليها‌السلام نزد امام سجاد عليه‌السلام آمد و عرض كرد: اى يادگار گذشتگان و پناه باقيماندگان، خيمه ها را آتش زدند، چه كنيم؟ امام فرمود: «عليكن بالفرار» بر شما باد كه فرار كنيد.

همه بانوان و كودكان در حالى كه گريان بودند و فرياد مى زدند، فرار كردند و سر به بيابانها نهادند، ولى زينب عليها‌السلام باقى ماند و كنار بستر امام سجاد عليه‌السلام به آن حضرت مى نگريست و امام بر اثر شدت بيمارى قادر به فرار نبود. (120)

### بى تابى زينب عليها‌السلام كنار خيمه امام سجاد عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از سربازان دشمن مى گويد: بانوى بلند قامتى را كنار خيمه اى ديدم، در حالى كه آتش اطراف آن خيمه شعله مى كشيد، آن بانو گاهى به طرف راست و چپ و گاهى به آسمان نگاه مى كرد و دستهايش را بر اثر شدت ناراحتى به هم مى زد، و گاهى وارد آن خيمه مى شد، و بيرون مى آمد، با سرعت نزد او رفتم و گفتم: اى بانو مگر شعله آتش را نمى بينى چرا مانند ساير بانوان فرار نمى كنى؟

زينب عليها‌السلام گريه كرد و فرمود: اى آقا! ما شخص بيمارى در ميان اين خيمه داريم كه قدرت بر نشستن و برخاستن ندارد، چگونه او را تنها بگذارم و بروم با اينكه آتش از هر سو به طرف او شعله مى كشد؟ (121)

### زينب عليها‌السلام كنار بدن پاره پاره

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حميد بن مسلم (از سربازان دشمن) مى گويد: به خدا سوگند زينب دختر على عليه‌السلام را فراموش نمى كنم كه در كنار بدنهاى پاره پاره، ناله و گريه مى كرد و با صداى جانسوز و قلب غمبار مى گفت:

«وا محمداه صلى عليك ملائكة السّماء هذا حسين مرمل بالدماء، مقطّع الاعضاء و بناتك سبايا... »؛ فرياد اى محمد! درود فرشتگان آسمان بر تو باد، اين حسين تو است كه در خون غوطور است، اعضايش قطع شده، و دختران تو به عنوان اسير، عبور داده مى شوند...

و در روايت ديگر آمده: سخنان ديگرى فرمود، از جمله گفت:

«... هذا حسين مجزور الرّاس من القفا، مسلوب العمامة و الرّداء... بابى المهموم حتى قضى، بابى العطشان حتى مضى، بابى من شيبته تقطر بالدماء... »؛ اى جد بزرگوار، اين حسين تو است كه سرش را از قفا بريده اند، لباس و عمامه اش را به يغما برده اند، پدرم به فداى آن كسى كه با غمها و داغهاى فراوان شهيد شد، پدرم به فداى آن تشنه كامى كه با لب تشنه جان داد، پدرم به فداى آن كسى كه قطرات خون از محاسن شريفش مى ريزد...

در بعضى از روايات آمده: اهل بيت عليه‌السلام عمر سعد را سوگند دادند آنها را از كنار قتلگاه عبور دهند، تا تجديد عهد با شهدا بنمايند.

راوى مى گويد: زينب كبرى عليها‌السلام به گونه اى روضه خواند و گريه مى كرد كه «فابكت و الله كل عدو و صديق»؛ سوگند به خدا هر دوست و دشمن از گريه و گفتار زينب عليها‌السلام گريه كرد. (122)

### كنار جسد برادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

نقل شده: زينب عليها‌السلام وقتى كنار جسد برادر آمد، توقف كرد و با خلوصى خاص متوجه خدا گرديد و عرض كرض كرد:

«اللهم تقبّل منا قليل القربان»؛ خدايا اين اندك قربانى را از ما قبول فرما.

وقتى زينب عليها‌السلام با گفتار جانسوز، كنار آن پيكرهاى پاره پاره سخن گفت، منظره آن چنان جانسوز بود كه: «فابكت و الله كل عدو و صديق»؛ سوگند به خدا دوست و دشمن به گريه افتادند و طبق روايت ديگر.

«حتى راينا دموع الخيل تتقاطر على حوافرها» تا آنجا كه ديدم قطرات اشكهاى اسبهاى مخالفان بر روى سم هايشان مى ريخت. (123)

### بوسيدن گلوى برادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در بعضى از مقاتل آمده: زينب عليها‌السلام خم شد و بدن پاره پاره برادر را در آغوش گرفت و دهانش را روى حلقوم بريده برادر نهاد و مى بوسيد و مى گفت:

«اخى! لو خيرت بين الرحيل و المقام عندك لاخترت المقام عندك و لو ان السباع تاءكل من لحمى»؛ اى برادرم! اگر مرا بين سكونت در كنار تو (در كربلا) و بين رفتن به سوى مدينه، مخير مى نمودند، سكونت همراه تو را بر مى گزيدم، گرچه درندگان بيابان گوشت بدنم را بخورند. (124)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون چاره نيست میروم و میگذارمت  |  | اى پاره پاره تن به خدا مى سپارمت  |

سپس گفت: «يابن امى لقد كللت عن المدافعة لهؤ لاء و الاطفال و هذا متنى قد اسود من الضرب»؛ اى پسر مادرم، از نگهدارى اين كودكان و بانوان، در برابر دشمن، كوفته و درمانده شده ام و اين كمر (يا چهره) من است كه بر اثر ضربه دشمن، سياه شده است.

### اين قربانى را قبول كن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

علامه مقرم مى گويد: «... زنان گفتند: شما را به خداوند سوگند مى دهيم كه ما را از كنار اجساد كشتگان عبور دهيد. هنگامى كه چشمشان بر پيكرهاى پاره پاره شده افتاد، در حالى كه نيزه ها بر بدنهايشان ميخكوب و شمشيرها از خونشان رنگين و اسبها لگد كوبشان كرده و آنان را درهم كوبيده بودند، شيون و ناله سر داده بر سر و صورت زدند. زينب عليها‌السلام فرياد بر آورد: وا محمدا، اى رسول خدا! اين حسين است كه بدين سان برهنه افتاده، به خاك و خون آغشته گرديده و رگ و پيوندش از هم گسيخته است و اينان دختران تو هستند كه به اسارت مى روند و فرزندان تو كه كشته شده اند. در اين حال هر دوست و دشمنى بر حالشان گريست، به گونه اى كه حتى از ديدگان اسبها اشك سرازير شده بر دست و پايشان فرو ريخت بعد دستها را زير بدن برادر برده به سوى آسمان بلند كرده گفت: خداى من! اين قربانى را از ما بپذير!» (125)

### دلدراى به امام سجاد عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

على بن الحسين عليه‌السلام هنگامى كه چشمش بر بدنهاى بى سر آنان افتاد و در بين آنان جگر گوشه حضرت زهرا را به گونه اى ديد كه به واسطه عمق فاجعه و شدت آن آسمانها شكافته، زمين از هم گسيخته مى شود و كوها فرو مى ريزد، بر آن حضرت خيلى دشوار آمده و ناراحتى اش فزونى يافته و آثار اين حالات در چهره اش ‍ نمايان شد. زينب عليها‌السلام بر اين حالت ترسيده شروع به دلدارى و تسلاى آن حضرت نمود با اينكه صبر خود حضرت به پايه اى بود كه كوهها همتاى صبر و بردبارى اش نبودند. از جمله مطالبى كه به آن حضرت گفت، اين عبارات بود:

«اى يادگار جد و پدر و برادرم! به خدا سوگند آنچه كه پيش آمده، تعهدى بوده كه خداوند از جد و پدرت گرفته و خداوند متعال از مردمانى ميثاق و عهد گرفته است كه فراعنه اين زمين آنان را نمى شناسند ولى آنان در بين ساكنان آسمانها معروفند، آنان اين پيكرهاى پاره پاره و اين بدنهاى به خون آغشته را جمع آورى و دفن خواهند كرد و در اين سرزمين براى پدرت كه سالار شهيدان است، پرچمى خواهند افراشت كه در گستره زمان و گذشت شب و روز آثارش محو نشده و فرسوده نخواهد گشت. پيشوايان كفر و رهبران گمراهى در محور نابودى اش خواهند كوشيد و جز ترقى و رشد و اعتلا براى آن علم و پرچم اثرى نخواهد داشت. » (126)

### زينب عليها‌السلام و نعش برادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

راوى گويد: به خدا قسم هرگز فراموش نمى كنم زينب دختر على عليه‌السلام را كه بر برادرش حسين عليه‌السلام ندبه و ناله مى كرد و با صداى اندوهناك و دلى پر غم فرياد مى زد:

«يا محمداه! اى جد بزرگوار كه درود فرشتگان بر تو باد! اين حسين توست كه در خون خود غلطان است و اعضايش از يكديگر جدا شده است و اينان دختران تو هستند كه اسير شده اند. از اين ستمها به خداوند و به محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله و به على مرتضى و به فاطمه زهرا و حمزه سيدالشهداء شكايت مى كنم.

يا محمداه! اين حسين توست كه در زمين كربلا برهنه و عريان افتاده است

و باد صبا خاكها را بر بدن او مى پاشد. اين حسين توست كه از ستم زنازادگان كشته شده است. آه و افسوس! امروز روزى است كه جدم رسول خدا عليهم‌السلام از دنيا رفت. اى ياران محمد! اينان فرزندان پيغمبر شمايند كه آنان را مانند اسيران به اسيرى مى برند»

در روايت ديگرى وارد شده است كه زينب عليها‌السلام عرض كرد:

«يا محمداه! دخترانت اسير و فرزندانت كشته شدند و باد صبا خاكها را بر آن بدنها مى پاشد. اين حسين توست كه سرش را از قفا بريدند و عمامه و رداى او را به غارت بردند.

پدرم فداى آن كسى باد كه ظهر دوشنبه لشكرش را قتل و غارت كردند.

پدرم فداى آن كسى باد كه خيمه هاى او را گسيختند.

پدرم فداى آن كسى باد كه ديگر كسى ندارد كه اسير گرفته شود.

پدرم فداى آن كسى باد كه زخم بدنش طورى نيست كه مرهم پذير باشد.

پدرم فداى آن كسى باد كه دوست بداشتم جانم فداى او شود.

پدرم فداى آن كسى باد كه دل پر از غم و غصه بود تا از دنيا رفت.

پدرم فداى آن كسى باد كه لب تشنه بود و با لب عطشان شهيدش ‍ كردند.

پدرم فداى آن كسى باد كه جدش محمد مصطفى عليهم‌السلام پيغمبر خداست.

جانم فداى كسى باد كه او فرزند كسى است كه خورشيد به خاطر نماز او برگردانده شد. » راوى گويد: به خدا قسم زينب عليها‌السلام از گريه خود،

هر دوست و دشمنى را به گريه انداخت. (127)

### ديدن مادر در خواب در شام غريبان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در كتاب «مبكى العينون» آمده: در شب شام غريبان، حضرت زينب عليها‌السلام در زير خيمه نيم سوخته، اندكى خوابيد، در عالم خواب مادرش حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام را ديد. عرض كرد: مادرجان، آيا از حال ما خبر دارى؟!

حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام فرمود: تاب شنيدن ندارم. حضرت زينب عليها‌السلام عرض كرد: پس شكوه ام را به چه كسى بگويم؟

حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام فرمود: «من خود هنگامى كه سر از بدن فرزندم حسين عليه‌السلام جدا مى كردند، حاضر بودم. اكنون برخيز و حضرت رقيه عليها‌السلام را پيدا كن. »

حضرت زينب عليها‌السلام از جا بر خاست. هر چه صدا زد، حضرت رقيه عليها‌السلام را نيافت. با خواهرش ام كلثوم عليه‌السلام، در حالى كه گريه مى كردند و ناله سر مى دادند، از خيمه بيرون آمدند و به جستجو پرداختند؛ تا اينكه نزديك قتلگاه صداى او را شنيدند. آمدند كنار بدنهاى پاره پاره؛ رقيه عليها‌السلام خود را روى پيكر مطهر پدر افكنده و در حالى كه دستهايش را به سينه پدر چسبانيده، است درد دل مى كند.

حضرت زينب عليها‌السلام او را نوازش داد. در اين وقت سكينه عليه‌السلام نيز آمد و با هم به خيمه بازگشتند.

در مسير راه، سكينه عليها‌السلام از رقيه عليه‌السلام پرسيد: چگونه پيكر پدر را جستى؟ او پاسخ داد: «آن قدر پدر پدر كردم كه ناگاه صداى پدرم را شنيدم كه فرمود: بيا اينجا، من در اينجا هستم» (128)

### غارت اهل حرم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سپاه عمربن سعد به سركردگى شمر بن ذى الجوشن، خيمه گاه را محاصره كردند. شمر ملعون دستور داد: وارد خيمه ها شويد و زينت و زيور زنان را غارت كنيد! جمعيت وارد خيام و حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شدند و هرچه بود، به غارت بردند. حتى گوشواره حضرت ام كلثوم، دختر اميرالمؤمنين عليه‌السلام را از گوشش كشيدند و گوشهاى آن مخدره را پاره كردند اراذل كوفه جامه زنان را از پشت سر مى كشيدند تا از بدنشان بيرون آورند. (129)

### سكينه نعش پدر را در آغوش گرفت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سكينه، دختر امام حسين عليه‌السلام نعش پدر را در آغوش گرفت، هر چه كردند پدر را رها كند، ممكن نشد؛ تا آن كه عده اى اعراب آمدند و به عنف و جبر او را از بدن بابايش جدا كردند.

از سكينه خاتون نقل شده است كه در همين حال شنيدم پدرم مى فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شيعتى ما ان شربتم ماء عذب فاذكرونى  |  | او سمعتم بشهيد او غريب فانذبونى  |
| ليتكم فى يوم عاشورا جمعيا تنظرونى  |  | كيف استسقى لطفلى فابوا ان يرحمونى  |

شيعيانم! هر گاه آب گوارا مى نوشيد، مرا ياد كنيد؛ يا اگر غريب و شهيدى را ديديد، بر من بگرييد. اى كاش در روز عاشورا بوديد و مى ديديد چگونه براى طفل شير خوارم آب طلب مى كردم و بر من رحم نكردند. (130)

مصايب حضرت زينب در زمان اسارت

## كاروان اسيران از كربلا تا شام

### گريه امام زمان عليه‌السلام بر اسيرى زينب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حاج ملا سلطانعلى، كه از جمله عابدان و زاهدان بود، مى گويد:

«در خواب به محضر مبارك امام زمان عليه‌السلام مشرف شدم، عرض ‍ كردم: مولاى من! آنچه در زيارت ناحيه مقدسه ذكر شده است كه «فلانذبنك صباحا و مساء و لابكين عينك بدل الدموع دماء» صحيح است؟ فرمود: آرى!

گفتم: آن مصيبتى كه در سوگ آن، به جاى اشك خون گريه مى كنيد، كدام است؟ آن مصيبت على اكبر است؟ فرمود: نه! اگر على اكبر زنده بود، او هم در اين مصيبت، خون گريه مى كرد!

گفتم: آيا مقصود مصيبت حضرت عباس عليه‌السلام است؟ فرمود: نه! بلكه آن حضرت عباس هم در حيات بود، او نيز در اين مصيبت خون گريه مى كرد!

عرض كردم: آيا مصيبت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام است؟ فرمود: نه! اگر حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام هم بود، در اين مصيبت خون گريه مى كرد!

پرسيدم: پس اين كدام مصيبت است؟ فرمود: مصيبت اسير عمه ام زينب عليها‌السلام است. » (131)

### خبر اسارت زينب از زبان على عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت زينب عليها‌السلام فرمود: زمانى كه ابن ملجم - لعنة الله عليه - پدرم را ضربت زد و من اثر مرگ را در آن حضرت مشاهده كردم، به محضرش عرضه داشتم: اى پدرم، ام ايمن برايم حديثى چنين و چنان نقل نمود، دوست دارم حديث را از شما بشنوم.

پدرم فرمود: دخترم، حديث همان طور است كه ام ايمن نقل كرده، گويا مى بينم كه تو و دختران اهل تو در اين شهر به صورت اسيران در آمده، خوار و منكوب مى گرديد. هر لحظه هراس داريد كه شما را مردم بربايند. بر شما باد به صبر و شكيبايى. سوگند به كسى كه حبه را شكافته و انسان را آفريده روى زمين كسى غير از شما و غير از دوستان و پيروانتان نيست كه ولى خدا باشد.

هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اين خبر را براى ما نقل مى نمودند، فرمودند: ابليس - لعنه الله عليه - در آن روز از خوشحالى به پرواز در مى آيد، پس در تمام نقاط دستياران و عفريتهايش را فرا خوانده به آنها مى گويد: اى جماعت شياطين! طلب و تقاص خود را از فرزند آدم گرفته و در هلاكت ايشان به نهايت آرزوى خود رسيده و آتش دوزخ را نصيب ايشان نموديم، مگر كسانى كه به اين جماعت - مقصود اهل بيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهبپيوندند. از اين رو سعى كنيد نسبت به ايشان در مردم تشكيك ايجاد كرده و آنها را بر دشمنى ايشان وا داريد تا بدين وسيله گمراهى مردم و كفرشان مسلم و محقق شده و نجات دهنده اى بر ايشان به هم نرسد، ابليس با اينكه بسيار دروغ گو و كاذب است اين كلام را به ايشان راست گفت، وى به آنها اطلاع داد.

اگر كسى با اين جماعت - اهل بيت صلى‌الله‌عليه‌وآله - عدوات داشته باشد، هيچ عمل صالحى برايش نافع نيست، چنانچه اگر با ايشان محبت داشته باشد هيچ گناهى غير از معاصى كبيره ضررى به او نمى رساند.

زائده گويد: حضرت على بن الحسين عليه‌السلام پس از نقل اين حديث برايم فرمودند: اين حديث را بگير ضبط كن. اگر در طلب آن يك سال شتر مى دواندى و در كوه و كمر به دنبال آن تفحص مى كرديد، محققا كم و اندك بود. (132)

### دلدارى و پرستارى از امام سجاد عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايد: در روز عاشورا، وقتى پدرم را كشته و به خون آغشته ديدم و مشاهده كردم كه فرزندان آن حضرت با برادران و عموهاى خود به شهادت رسيده اند و از سوى ديگر زنان و خواهران را مانند اسيران روم و ترك مشاهده كردم، فوق العاده نگران و ناراحت شدم و سينه ام تنگى كرد و نزديك بود كه روح از بدنم جدا شود.

همين كه عمه ام زينب مرا بدين حال ديد، گفت: «ما لى اراك تجود بنفسك يا بقية جدى و ابى و اخوتى»؛ اى يادگار جد و پدر و برادرانم! تو را چه شده است؟ مى بينم كه نزديك است قالب تهى كنى! از مشاهده انى منظره دلخراش بى تابى مكن. به خدا قسم اين (شهادت) عهدى است كه خدا با جد و پدرت كرده است. خدا از مردمى كه ستمكاران آنان ران نمى شناسد، ولى در آسمانها معروف هستند، تعهد گرفته است كه ايشان اين اعضاى پاره پاره و جسدهاى غرقه به خون را به خاك بسپارند. «لهذا الطف علما لقبر ابيك سيد الشهداء لايدرس اثره و... »؛ در اين سرزمين براى قبر پدرت بيرقى برافرازند كه اثر آن از بين نخواهد رفت و به آمد و رفت و شب و روزها محو نخواهد شد. پيشوايان و رهبران كفر و پيروان گمراه آنان، براى از بين بردن آن قبر فعاليت ها مى كنند، ولى تلاش آنها جز بر عظمت آن قبر نخواهد افزود. » (133)

### مصايب اسارت از كلام حبيب بن مظاهر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

برخى از فاضلان و دانايان روايت كرده اند كه: چون حسين به كربلا فرود آمد، پرچم را در زمين فرو برده و آن را به كسى از اصحاب و يارانش نداد، پس (سبب آن را) از حضرت پرسيدند؟ فرمود: به زودى صاحب و دارنده آن مى آيد، پس آنان منتظر و چشم به راه بوده ناگاه ديدند غبار و گرد بلند شد، امام حسين به اصحابش ‍ فرمود: صاحب و دارنده پرچم اين است كه روى آورده است، ناگاه ديدند حبيب بن مظاهر (يامظهر) است. پس به پا خاسته، فرياد كردند: حبيب آمد. پس (فرياد ايشان را) زينب دختر اميرالمؤمنين عليه‌السلام شنيده فرمود: اين مردى كه روى آورده است كيست؟ به او گفته شد: حبيب بن مظاهر است فرمود: سلام و درود مرا به او برسانيد پس تحيت و درودش را به او رساندند، و چون روز دهم محرم شد حبيب آمد و برابر خيمه و خرگاه زنان نشست، در حالى كه سرش را در دامانش گرفته گريه مى كرد. سپس سرش را بلند كرد و گفت: آه آه! اى زينب (مى بينم) روزى يافته مى شوى كه تو را بر شتر كج رفتار (كه معتدل و ميانه رو نيست) سوار كرده و به شهرها مى گردانند، و سر برادرت حسين رو به رويت باشد، و گويى اين سر من (بريده شده) به سينه اسب آويخته گرديده كه آن را به و دو زانوى خود مى زند، پس زينب سرش را به ستون خيمه و خرگاه زده فرمود: ديشب برادرم مرا به اين (پيشامد) خبر داده و آگاهم ساخت.

ناگفته نماند: از اين سخنان حبيب بن ظاهر دانسته مى شود كه آن جناب علم منايا و بلايا (مرگها و پيشامده مصايب و اندوه ها) را مى دانسته. (134)

### هنگام سوار شدن بر محمل

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

آن ايام خوش، هر گاه زينب مى خواست سوار بر محمل گردد، قمر بنى هاشم و على اكبر و سيدالشهداء او را كمك مى كردند تا به راحتى بر محمل سوار شود. عباس كمك او مى كرد تا سوار گردد. على اكبر طناب شتر را گرفته و سيدالشهداء كمر خواهر و دستهاى او را مى گرفت تا سوار محمل شود.

اما وقتى اسراء را خواستند از كربلا به كوفه انتقال دهند، زينب تمام زنان و طفلان را سوار نمود و فقط خود ماند كه سوار گردد. يادش ‍ به دوران خوش وصل تلاقى نمود. برگشت و رو به مقتل شهدا صدا زد: «برادرم عباس!على اكبر! برخيزيد كه وقت سوارى آمده، مرا سوار بر محمل نماييد. برخيزيد كه كه وقت اسيرى رسيده است. حسينم برخيز!... » (135)

### تازيانه به زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از بعضى مقاتل عامه نقل شده است: زمانى كه اهل بيت عليه‌السلام را وارد شام نمودند عليا مخدره زينب عليها‌السلام به شمر ملعون فرمود: ما را از راه خلوتى عبور دهيد. آن لعين اعتنا نكرد و چند تازيانه به بى بى زد. عليا مخدره ناراحت شد و به زمين امر فرمود: فرو ببر او را، و زمين تا كمر او را فرو برد. صداى نازنين امام حسن عليه‌السلام بلند شد: خواهر، براى رضاى خدا صبر كن. بى بى زينب به زمين امر فرمود: رهايش كن، و زمين رهايش كرد. (136)

### ديدن صحنه دلخراش

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زينب عليها‌السلام از كجاوه روى آورده سر برادرش را ديد و به سختى پيشانى خود را به چوب جلو كجاوه زد، تا اينكه ديدم خون از زير مقنعه و روسرى او بيرون مى شد، و تكه پارچه اى را به آن خون اشاره نمود، يعنى تكه پارچه اى روى آن زخم نهاد.

ناگفته نماند: عليا حضرت زينب عليها‌السلام با آن همه صبر و شكيبايى كه داشت چگونه و چرا با ديدن سر و مطهر برادر پيشانى اش را به چوب كجاوه زد، طورى كه از آن خون جارى و روان گشت؟ مى توان گفت: از بسيارى مصايب و اندوه ها و صبر و شكيبايى و خوددارى نمودن خون در قلب و همه جاى بدن او فشار آورد كه حتما بايستى حجامت (بادكش كردن و خون گرفتن از بدن به وسيله مكيدن با شاخ و جز آن و تيغ زدن به پوست بدن) يا فصد (رگ زدن) نمود، تا خون از فشار باز ايستد و پيشامدى روى ندهد، و چون وسيله حجامت و فصد نبود، به اشاره سر بريده امام عليه‌السلام سرش را به سختى به چوب كجاوه زده تا خون گرفته شده از فشار باز ايستد، و مى توان «فنطحت جبينها» به صيغه مجهول خواند، يعنى عليا حضرت زينب عليها‌السلام چون روى آورد و سرش را از كجاوه بيرون نمود و سر برادرش را ديد پيشانى به چوب جلو كجاوه زده شد، و اينكه به جاى «نطح »، «نطحت» گفته، براى آن است كه جبين براى مذكر و مؤ نث استعمال شده و و به كار رفته مگر اينكه گفته شود: اين سخن درست نيست براى اينكه جبين كه براى مذكر و مؤ نث استعمال مى شود به معنى جبان و ترسو است نه به معنى پيشانى، «والله العالم».

خلاصه عليا حضرت زينب عليها‌السلام در آن هنگام آغاز نموده و فرمود:

1- اى هلال و ماه نو (ماه شب اول ماه قمرى) كه چون به حد و پايان كمال و آراستگى رسيد (ماه شب چهارده شد)، پس خسوف و ماه گرفتن آن فرا گرفت و غروب و ناپديد شدن را آشكار ساخت. (اينكه عليا حضرت زينب عليها‌السلام سر برادر را تشبيه به هلال و ماه نو نموده، شايد براى آن بوده كه اهل كوفه با دست هاشان به يكديگر اشاره به سر مقدس اباعبدالله الحسين عليه‌السلام مى كرده و مى گفتند: اين است سر امام حسين عليه‌السلام چنان كه مردم هنگام استهلال و جست و جوى ماه نو كردن، به ويژه در شب اول ماه رمضان و شب اول ماه شوال و ذى الحجه، با دست هاشان به يكديگر هلال و ماه نو را كه به شكل كمان ديده مى شود، اشاره نموده، نشان مى دهند).

2- اى پاره دل من! (اين پيشامدها) گمان نمى بردم، اين كار تقدير و نوشته شده بود (خداى تعالى حكم نموده و فرمان داده و خواسته است).

3- اى برادر! با فاطمه خردسال سخن بگو كه محققا نزديك است دل او (از فراق و جدايى) گداخته شود.

4- اى برادر! دل تو بر ما مهربان بود، چه شده است آن را كه سخت و استوار گرديده (چرا به ما التفات نداشته و روى نمى آورى)؟

5- اى برادر! كاش (زين العابدين) على (بن الحسين) را هنگام اسيرى و دستگيرى و يتيمى و بى پدرى مى ديدى كه به جا آوردن واجبات را به نحو كامل طاقت و توانايى ندارد و (و در برخى از نسخ و نوشته «لا يطيق جوابا» نوشته شده، يعنى جواب و پاسخ دادن را طاقت ندارد و اين انسب و شايسته تر است).

6- هر گاه او را به زدن (با تازيانه و جز آن) به درد آورند با ذلت و خوارى تو را صدا زند، در حالى كه اشك ريزان (از چشمانش) جارى و روان سازد.

7- اى برادر! او را به خود بچسبان و نزديك گردان و دل ترسانش ‍ را تسكين داده و آرام نما.

9- چه بسيار يتيم و پدر مرده ذليل و خواست است، هنگامى كه پدرش را فرياد نموده و بخواند و پاسخ دهنده اى او را نبيند. (137)

### توجه به سر برادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت زينب كبرى عليها‌السلام توجه به سر برادر نمود، حضرت به او فرمود: «يا اختاه اصبرى فان الله معنا»؛ خواهر جان، صبر كن كه خدا با ماست.

در سرالاسرار (ص 306)، و نيز منهاج الدموع (ص 385) و كتاب عوالم (ص 169) آمده كه منهال گفت: سوگند به خدا، ديدم سر امام حسين عليه‌السلام در شهر شام بالاى نيزه مكرر مى فرمود: «لا حول و لاقوة الا بالله». (138)

### گشودن چشم به چهره مبارك امام حسين عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت آيت الله مرعشى (ره) فرمودند: وقتى كه حضرت فاطمه عليها‌السلام قنداقه حضرت زينب عليها‌السلام را به محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله برد؛ اين نوزاد عزيز فاطمه عليها‌السلام چشم مبارك را براى هيچ كدام از اهل بيت باز نكرد و تنها وقتى قنداقه در بغل امام حسين عليه‌السلام قرار گرفت، چشم مباركش را گشود!

و افزودند: در مجلس يزيد - عليه اللعنة و العذاب - نيز سر مبارك آقا از فراز نيزه به تمام اسرا نگاه كرد، ولى وقتى كه مقابل حضرت زينب كبرى عليه‌السلام رسيد، چشمها را روى هم گذاشت و از گوشه هاى چشم مباركش اشك جارى شد. گويى مى خواست فرموده باشد كه: خواهر عزيز، از اينكه اين همه محبت به يتيمانم كرده ايد، ممنون شما هستم، و بيش از اين مرا خجل مكن. (139)

### مسير اهل بيت از كوفه تا شام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بارى، خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به سوى شام حركت دادند. مسيرى كه براى بردن آنها از كوفه تا شام انتخاب كرده بودند، دوازده شهر يا قصبه و قريه بود كه برخى نام آنها را به اين شرح نوشته اند: تكريت، لينا، جهينه، موصل، سينور، حماه، معره نعمان، كفر طاب، حمص، بعلبك، دير راهب و حران.

برخى ديگر از اين مناطق نيز نام برده اند: قادسيه، حرار، عروه، ارض صلينا، وادى نخله، ارمينا، كحيل، تل عفة، جبل سنجار، عين الورد، دعوات، قنسرين و حلب، كه جمعا بيست و پنج منزل و جايگاه مى شود و برخى هم تا چهل مكن نام برده اند كه در بيشتر اين شهرها يا قصبات وقتى مأموران پسر زياد و همراهان وارد مى شدند و مردم با آگاهى از ماجرا و وضع اسيران همراهشان، و آنها را مى شناختند، با عكس العمل شديد و تنفر و انزجار اهالى و ساكنان رو به رو مى شدند و بر يزيد و كشندگان امام عليه‌السلام نفرين و لعنت مى فرستادند حتى در برخى از جاها برخوردهايى هم ميان آنان و مأموران رخ مى داد، در چند جا نيز آنها را به شهرها و قصبه ها راه ندادند. در كتابهاى معتبر تاريخى از بانوى بزرگوار ما حضرت زينب عليها‌السلام در طول اين راه سخنى و يا خطبه اى نقل نشده است. البته در پاره اى از نقلهاى غير معتبر آمده است كه آن مكرمه در قادسيه چند شعر به صورت مرثيه خوانده است مانند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ماتت رجالى و افنى الدهر ساداتى  |  | و زادنى حسرات بعد لو عاتى  |
| يسيرونا على الاقتاب عارية  |  | كاءننا بينهم بعض الغنيمات  |
| عزّ عليك رسول الله ما صنعوا  |  | باهل بيتك يا نور البريات  |

يزيد سرمست و مغرور و دار و دسته او كه شهادت امام عليه‌السلام و ياران او را پيروزى بزرگى براى خود مى پنداشتند براى ورود خاندان آن حضرت به صورت اسيران جنگى جشن و چراغانى مفصلى ترتيب داده بودند و هر گوشه شهر را به نحوى آذين بسته و دسته هاى خواننده و نوازنده را در نقاط مختلف شهر مستقر ساخته و به شادى و پايكوبى واداشته بودند.

از سهل بن ساعدى نقل شده است كه مى گويد:

آن روز من از شام مى گذشتم و مى خواستم به بيت المقدس بروم. با مشاهده آن منظره متحير شدم و هر چه فكر كردم كه اين چه عيدى است كه مردم اين گونه شادى مى كنند و من از آن بى اطلاعم متوجه نشدم تا آنكه با جمعى روبه رو شدم كه با هم گفت و گو مى كردند. از آنها پرسيدم: آيا شما عيدى داريد كه من نمى دانم؟!

گفتند: اى پيرمرد! مثل اينكه در اين شهر غريب هستى؟

گفتم: من سهل بن سعد هستم كه افتخار درك محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را داشته و آن حضرت را ديده ام.

گفتند: اى سهل! عجب اين است كه از آسمان خون نمى بارد و زمين اهل خود را فرو نمى برد!

پرسيدم: براى چه؟ مگر چه شده است؟

گفتند: اين سر حسين بن على عليه‌السلام است كه براى يزيد مى آورند... تا آخر حديث.

از كامل بهايى نقل شده است كه: خاندان پيغمبر را سه روز در خارج شهر شام نگه داشتند تا شهر را چراغان و زينت كنند. در اين سه روز شام را به نحوى بى سابقه تزيين كردند. آن گاه گروه بسيارى حدود پانصد هزار نفر زن و مرد براى تماشا به استقبال كاروان اسيران از شهر خارج شدند و سركردگان و اميران نيز دف زنان و رقص كنان و پايكوبان حركت كردند...

اين راوى پس از تشريح وضع مردم و جشن و سرور آنها مى نويسد: در آن روز كه چهارشنبه شانزدهم ربيع الاول بود، جمعيت در بيرون شهر به قدرى زياد بود كه روز محضر را در يادها زنده مى كرد. براى يزيد بن معاويه سراپرده وسيع و تختى نصب و حاشيه آن را به انواع جوهر مرصع كرده و در اطراف آن كرسيهاى زرين و سيمين نهاده بودند...

به هر صورت از مجموع اين نقل ها معلوم مى شود چه تدارك عظيمى براى اين جشن شوم ديده و چه مراسمى بر پا كرده بودند معلوم است كه در چنين شرايطى بر خاندان مظلوم و داغديده اهل بيت پيغمبر، با ديدن آن مناظره و احوال چه گذشته است!

از بانوى قهرمان ما در اين مراسم و اوضاع و احوال سخنى نقل نشده، مگر پس از ورود به مجلس يزيد، كه آن جا چنان غرور و نخوت او را درهم شكست و او را چنان با چند جمله كوبنده و يك سخنرانى پر مغز و فصيح رسوا مى كرد كه مجال هر گونه عوام فريبى و عذر خواهى واداشت، و چنان حساب شده و دقيق و با قدرت قلب، او را به محاكمه كشيد كه عموم محدثان و مورخان شجاعت آن حضرت را در اين محاكمه كشيدن و گفت و گو ستوده اند. (140)

### خطابه زينب عليها‌السلام در كوفه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام، بلافاصله امانت بزرگ پى گيرى راهش، به دوش زينب كبرى عليها‌السلام گذارده شد و او با سخنان آتشين خود، خفتگان را بيدار و ياغيان و سركشان را رسوا مى كرد.

هنگامى كه كاروان اسيران، در آن جو پر از ظلم و خفقان به كوفه رسيد، زنان و مردان و كودكان كوفه در دو طرف مسير صف كشيده بودند و نظاره مى كردند. برخى ناراحت و برخى بهت زده و گروهى نيز از شدت تأثر اشك مى ريختند. حضرت زينب نگاهى به مردم افكند و با اشاره خواست همه سكوت كنند. آن گاه با شجاعتى بى نظير و على وار به سخنرانى ايستاد:

«هان، اى مردم كوفه! اى اهل نيرنگ و فريب! گريه مى كنيد؟!اى كاش هيچ گاه اشك چشم هايتان تمام نشود و هرگز ناله هايتان خاموش نگردد. همانا مثل شما مثل زنى است كه رشته خويش را پس از خوب بافتن،

پنبه نمايد. شما سوگندهاى خود را دست آويز فساد، در ميان خويش قرار داديد.

«هان! آگاه باشيد! چه بد است آن بار گناهى كه بر دوش ‍ گرفته ايد.

و عار شديد ننگى كه هيچ گاه لكه آن از دامن خود نتوانيد شست و چگونه مى توانيد اين ننگ را بشوييد كه نواده خاتم پيامبران و معدن رسالت را كشتيد، در حالى كه او مرجع رفع اختلافها و راهنماى زندگى تان بود و سرور و سالار جوانان اهل بهشت. گناهى بس ‍ بزرگ و كارى بسيار شوم مرتكب شده ايد.

«آيا تعجب مى كنيد اگر آسمان خون ببارد؟ آگاه باشيد كه چه بد و زشت بود آنچه نفستان به شما فرمان داد كه هم خدا را بر شما خشمگين نمود و هم در عذاب جاودانه خواهيد بود.

«آيا مى دانيد كه كدام جگرى را شكافتيد؟ و چه خونى را ريختيد؟ و كدام پرده نشينانى را از پرده بيرون كشيديد؟ كارى بس ‍ زشت و منكر مرتكب شديد كه نزديك است آسمان ها از هول آن فرو ريزند و زمين بشكافد و كوه ها از هم متلاشى گردند. » (141)

### خطابه زينب عليها‌السلام در دار الاماره ابن زياد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زينب كبرى عليها‌السلام نه تنها با مردم كوفه سخن گفت و آنان را بر كار زشتى كه مرتكب شده بودند ملامت و عتاب كرد، كه در دارالاماره «ابن زياد» نيز چنان نيرومندانه ايستاد و سخن پرخاشگرانه گفت و آن پليد را كه سرمست پيروزى (پندارى) بود، حقير و كوچك شمرد كه توان سخن گفتن را از او گرفت.

ابن زياد براى اينكه زينب كبرى عليها‌السلام را كوچك بشمارد، رو به آن حضرت كرده و گفت: خداى را شكر، كه شما را رسوا نمود و مردان شما را كشت و وحى و اخبارتان را دروغ گردانيد!!

زينب عليها‌السلام، اين مرد آفرين روزگار، بى آنكه هيبت مجلس در روح بلندش كوچك ترين تأثیرى گذارد، با نگاهى تحقيرآميز، در پاسخ فرمود:

«الحمد لله الذى كرمنا بنبيه و طهرنا من الرجس تطهيرا. انما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا. ثكلتك امك يا ابن مرجانة»؛ حمد و سپاس خدا را كه ما را به وسيله پيامبرش گرامى داشت و از هر پليدى و آلودگى پاك و مبرا ساخت و همانا شخص ‍ تبه كار رسوا مى شود و بدكار دروغ مى گويد و او غير از ماست مادرت به عزايت بنشيند، اى فرزند مرجانه!»

عبيدالله در حالى كه از خشم، رگ هاى گردنش پر از خون شده بود، با مسخره گفت: چگونه ديدى كار خدا را درباره برادرت و خاندانت؟

زينب عليها‌السلام با همان بى اعتنايى فرمود:

«ما راءيت الا جميلا اولئك قوم كتب الله عليهم القتل فبرزو و الى مضاجعهم و سيجمع الله بينك و بينهم فتختصمون عنده فانظر لمن الفلج يابن مرجانة»؛ هر چه ديدم (چون در راه خدا بود) زيبايى و خير بوده است.

آنان گروهى بودند كه خداوند كشته شدن را بر آنها نوشته بود و از اين روى (مردانه) به قتلگاه خويش شتافتند و زود است كه خداوند تو و آنها را در يك جا جمع كند و در پيشگاه او محاكمه شويد، تا معلوم شود حق با كيست اى پسر مرجانه!» (142)

### دفاع از امام سجاد عليه‌السلام در مجلس ابن زياد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام سجاد عليه‌السلام را در برابر ابن زياد آوردند. پرسيد: تو كيستى؟ فرمود: من على بن الحسينم. گفت: على بن الحسين كه در پيكار با ما كشته شد و خدا او را از پاى در آورد. فرمود: آن شير بيشه شجاعت كه شربت شهادت نوشيد برادر من على عليه‌السلام بود كه او را بر خلاف انتظار تو مردم شهيد كردند نه خدا. پسر زياد گفت: چنان نيست كه مى گويى، بلكه خدا او را كشت. امام سجاد عليه‌السلام اين آيه را تلاوت فرمود كه مردمان را در هنگام فرا رسيدن مرگشان مى ميراند. پسر زياد خشمگين شده و گفت: شگفتا هنوز آن جراءت و توانايى در تو باقى مانده كه پاسخ مرا بدهى و گفته مرا زير پا اندازى. اينك بياييد او را برده و گردن بزنيد.

زينب عليها‌السلام بى تاب شده خود را به دامن سيد سجاد انداخته، پسر مرجانه را مخاطب قرار داد و فرمود: آن همه خونها كه از نما ريختى، هنوز كاسه انتقام تو را لبريز نكرده و آرام نگرفته كه باز هم مى خواهى گرگ وار خون ما را بياشامى؟

آن گاه دست به گردن سيد سجاد درآورده فرمود: سوگند به خدا دست از يادگار برادر بر نمى دارم و از او جدا نمى شوم و اگر مى خواهى او را به قتل آورى مرا هم با او بكش.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرا با او بكش تا هر دو باهم  |  | شويم آسوده از اين محنت و غم  |

پسر زياد، نگاه عجيبى به عمه و برادرزاده نموده و گفت: شگفت از خويشاوندى و مهر پيوندى! سوگند به خدا خيال مى كنم زينب دوست مى دارد هر گاه قرار شود برادرزاده او را بكشم، او را هم با وى به قتل برسانم. آن گاه دستور داد دست از او برداريد و بيمارى و ناتوانى براى بيچارگى او كافى است. (143)

### آيينه عفاف در مجلس ابن زياد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اسيران آل پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را به مجلس ‍ پسر زياد وارد كردند. در ميان اسيران، زينب كبرى يا آيينه عفت و پاكدامنى و فصاحت على عليه‌السلام كه سخت اندوهناك بود و كهنه ترين جامه ها را پوشيده بود، به طور ناشناس در يك طرف مجلس قرار گرفت و كنيزان اطرافش را احاطه كردند.

ابن زياد پرسيد: اين زدن كه از برابر ما گذشت بو در يك طرف مجلس قرار گرفت و زنان اطراف او را گرفتند كيست؟

زينب عليها‌السلام پاسخ او را نداد.

پسر زياد بار ديگر همان سئوال را مكرر كرد. يكى از كنيزان او را معرفى كرده و گفت: اين زن، يادگار زهرا دختر رسول خداست.

ابن زاد كه او را شناخته، مخاطب ساخته و گفت: ستايش خدا را كه شما را رسوا كرد و از دم تيغ گذرانيد و دروغ شما را آشكار نمود.

زينب عليها‌السلام، در اين جا طاقت نياورده و فرمود: ستايش خدا را كه ما را به بركت پيمبر بزرگوارش گرامى داشته و از پليدى پاك و پاكيزه نموده و همانا آدم بدكار رسوا مى شد و دروغ مى گويد و او هم غير از ماست.

پسر زياد پرسيد: چگونه يافتى كارى كه خدا با خاندان تو به انجام آورد؟

زينب عليها‌السلام فرمود: خداى متعال كشتن در راه خودش را براى آنان مقدر فرموده بود و آنها به طورى كه او اراده كرده بود كشته شدند و به آرامگاههاى هميشگى خود رهسپار شدند و به زودى خدا ميان تو و ايشان گرد خواهد آورد و در پيشگاه داد او حجت خواهند كرد و با شما دشمنى خواهند نمود.

از اين سخنان كه بر خلاف انتظار پسر زياد بود و نمى خواست در چنان محفلى با اين گونه سخنان رو به رو شود، آتش خشمش شعله ور شد و خواست او را سياست كند.

عمروبن حرث به شفاعت برخاسته، اظهار داشت: اى پسر زياد، گوينده اين سخنان زن است و زن را نمى توان در برابر گفته هايش ‍ مؤ اخذه كرد و از او خرده گيرى نمود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نمى شايد زنان را سخت گفتن  |  | به بد گفتن جزاى بد شنفتن  |

پسر زياد كه پاسخ صحيحى نداشت، دهان نحس خود را گشوده و گفت: خداى متعال دل مرا از كشتن سركشان و عاصيان خاندان تو شفا داد.

زينب عليها‌السلام از شنيدن اين گفته سخت ناراحت شد، چنان كه سراپاى او را آتش زد و شروع كرد به گريستن و فرمود:

اى بى حيا! به جان خودم سوگند، بزرگ مرا شهيد كردى و پرده عزت و آرزوى مرا دريدى و شاخه بارور مرا جدا نمودى و اصل مرا از بن برانداختى و هر گاه از چنين امر خيرى كه اساس آسمان و زمين را به لرزه در آورد شفا پيدا كردى، چنان است كه مى گويى شفا يافته.

پسر زياد كه اين بار هم با سخنان درشت و در عين حال اندوه آور رو به رو شد، گفت: اين زن سخن پرداز است و پدر او هم سراينده سخن پردازى بود.

زينب عليها‌السلام فرمود: زن را با سخن پردازى چه مناسبت! من علاوه بر اين مأموريت، كار ديگرى دارم كه بايد به انجام آن بپردازم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زنان با با سخن سنجى چه كار است  |  | مرا اين سان سخن گفتن شعار است  |

ليكن بى حيايى و خونريزى تو كار مرا به جايى رسانيد كه بايد آتش درونى خود را بدين وسيله خاموش بسازم. (144)

### خطابه زينب عليها‌السلام در مجلس يزيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زينب عليها‌السلام پس از ورود به شام و حضور در مجلس يزيد، با سخنان على گونه اش چنان يزيد را رسوا كرد و او را به گريه واداشت كه توان پاسخ گويى از او سلب شد.

زينب در مجلس شام خطاب به يزيد كرده و فرمود:

«افسوس كه ناچار به گفت و گو با تو هستم، و گرنه من تو را كوچك تر و حقيرتر از اين مى دانم كه با تو سخن گويم... قسم به خدا كه جز از خدا ترسى ندارم و جز به او نزد كسى شكايت نمى برم... هر مكر و خدعه اى دارى به كارگير و هر تلاشى دارى بكن و هر چه مى توانى با ما دشمنى نما؛ ولى بدان، به خدا سوگند نمى توانى ياد ما را محو كنى و ذكر اهل بيت را از بين ببرى. »

آن گاه سخنانى كوتاه رد و بدل مى شود و پس از اين كه تمام حاضران با شگفتى و تعجب، اين همه شجاعت را ملاحظه مى كنند، حضرت زينب عليها‌السلام خطبه اش را شروع مى كند كه بخش هايى از آن را نقل مى كنيم:

«اى يزيد! آيا پنداشتى كه چون بر ماس سخت گرفتى و اطراف زمين و آفاق آسمان را بر ما تنگ نمودى و ما را مانند اسيران به اين طرف و آن طرف كشاندى، اكنون ما در نزد خدا خوار گشته ايم و يا تو را در نزد او قرب و منزلتى است؟!...

بدان كه اگر خدا به تو مهلتى داده است، براى اين است كه مى فرمايد: «و لا يحسبن الّذين كفروا انّما نملى لهم خير الانفسهم، انما نملى لهم ليزدادوا اثما و لهم عذاب مهين » (145) كافران هرگز نپندارند كه اگر به آنها مهلتى داديم به سود آنان است، چرا كه ما به آنها مهلت مى دهيم تا بيشتر گناه كنند و آن پس عذابى خوار كننده بر ايشان خواهد بود.

«آيا اين از عدالت است، اى فرزند آزاد شدگان! كه دختران و كنيزانت را در پس پرده نگه دارى و دختران رسول خدا را مانند اسيران به هرسو بگردانى؟!

«آيا باز آرزو مى كنى كه اى كاش پيرمردان، كه در بدر كشته شدند، امروز را شاهد بودند؟! بى آنكه خود را گنه كار بشمارى يا گناهت را سنگين بدانى...

«اى يزيد! به خدا قسم تو جز پوست خود نشكافتى و جز گوشت بدن خود قطع نكردى و خواه ناخواه به زودى نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله باز خواهى گشت و اهل بيت عليه‌السلام و پاره هاى تنش را نزد او در «حظيرة القدس» خواهى يافت؛ همان روز كه خداوند پراكندگى آنان را به اجتماع مبدل گرداند. «و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احياء عند رهم يرزقون» (146)؛ هرگز نپنداريد آنان كه در راه خدا كشته شده اند مردگانند، بلكه زنده اند و نزد پروردگارشان روزى مى يابند.

«و به زودى تو، و آن كس كه تو را به اين مقام رسانيد و بر گردن مؤمنان مسلط كرد، خواهيد دانست كدام يك از ما بدكارتر و از نظر نيرو، ضعيف تريم؛ در آن روزى كه داور خداست و دشمن طرف مقابل تو، جد ماست و اعضاى بدنت عليه تو گواهى خواهند داد... در آن هنگام كه تو جز به اعمالى كه از پيش فرستاده اى دسترسى نخواهى داشت، به پسر مرجانه پناه مى برى و او نيز به تو پناه مى برد، در حالى كه ناتوانى و پريشانى خود و همكاران و يارانت را در برابر ميزان عدل الهى خواهى ديد. آن گاه در مى يابى كه بهترين توشه اى كه براى خود اندوخته اى، كشتن ذريه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مى باشد!!»

يزيد از شنيدن اين سخنان، كه چون نيزه اى بر قلبش وارد شده بود، از وحشت و تأثر بر خود مى لرزيد و توانايى پاسخ گفتن نداشت. ناچار روى را از زينب عليها‌السلام بگردانيد.

پس از چندى كه حضرت سجاد عليه‌السلام نيز سخنانى به او فرمود، شروع كرد به ناسزا و لعنت بر ابن مرجانه فرستادن، تا اينكه شايد خودش را از آن مهلكه نجات دهد! سپس دستور داد تا اهل بيت را با كمال احترام!

به مدينه برگردانند. (147)

### نفرين زينب عليها‌السلام در مجلس يزيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از كتاب مقتل ابن عصفور (متوفى سال 666 يا 669) است، اينكه يكى از بى خردان پست فرومايه در مجلس يزيد (خدا او را لعنت نموده از رحمتش دور گرداند) گفت: حسين در گروهى از اصحاب و ياران و خويشان و كسانش (به كربلا) آمد، پس ما برايشان هجوم و تاخت و تاز نموديم و برخى از آنان به برخى پناه مى برد و ساعتى نگذشت مگر آنكه همه آنها را كشتيم.

پس صديقه صغرى زينب كبرى عليها‌السلام فرمود:

مادرها تو را از دست دهند و گم گردانند (در سوگ تو نشينند) اس ‍ بسيار دروغگو! محققا شمشير برادرم حسين، خانه اى را در كوفه (بر اثر كشتن كسى از اهل آن) ترك نكرده و رها ننموده، مگر آنكه در آن خانه مرد گريان و زن گريه كننده و مرد زارى و شيون كن و زن زارى و شيون كننده است. (148)

### فرياد زينب عليها‌السلام در مجلس يزيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى اسيران را وارد مجلس يزيد (حرام زاده) كردند، حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام خطاب به يزيد فرمود: اى يزيد، اگر جد ما، ما را به اين حالت ديده و از تو مى پرسيد كه عترت مرا چرا به اين حال به مجلس حاضر كرده اى، چه در جواب مى گفتى؟!

يزيد چون اين سخن بشنيد، امر كرد كه غل و قيدها را از پيكر او برداشتند و اذن داد كه زنان بنشينند و به روايتى سوهانى خواست و به دست خودش با آن سوهان آهنى را كه بر گردن امام سجاد عليه‌السلام بود بريد و گفت: مى خواهم كه كسى ديگر را بر تو منتى نباشد. سپس دستور داد تا طشت طلايى حاضر كردند و سر امام حسين عليه‌السلام را در آن گذاشتند.

پس چون زينب عليها‌السلام يزيد را ديد كه چنين كرد، فرياد «يا حسيناه، يا حبيب رسول الله» برآورد و گفت: يا اباعبدالله، گران است بر ما كه تو را به اين حال ببينم و گران است بر تو كه ما را به اين حالت مشاهده نمايى.

پس از سخنان زينب عليها‌السلام دست دراز كرد و روپوش را از سر برداشت، ناگاه نورى از آن ساطع شد و به آسمان بلند شد و همه حاضران را مدهوش ساخت. نيز به روايتى، آن لبها حركت كرده و شروع به خواندن قرآن نمود و گويا اين آيه شريفه را خواند: «و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون». (149)

يزيد چون ديد رسوا مى شود و خواست امر را بر حضار مشتبه سازد، چوب خيزرانى را كه در دست داشت بر لب و دندان امام حسين عليه‌السلام زد. (150)

### دفاع از دختر امام حسين عليه‌السلام در مجلس يزيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام مى فرمايد: هنگامى كه ما را با آن وضع رقت بار وارد مجلس يزيد نمودند، يزيد از مشاهده حال ما متأثر شد. همان وقت يكى از شامى ها كه آدمى سرخ گون بود، چشمش ‍ به من كه دخترى زيبا چهره بودم افتاد. به يزيد گفت: چقدر مناسب است اين كنيزك را به من ببخشايى. موى بر اندام من راست شد و لرزه سراپاى مرا فرا گرفت و خيال كردم چنين واقعه هم بايد اتفاق بيفتد، بى تابانه جامه عمه ام را به دست گرفته و به دامن او پناهنده شدم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زحرف شامى آن كودك بر آشفت  |  | در آن آشفتگى با عمه اش گفت  |
| يتيمى بس نبود اين ناتوان را  |  | كه خدمتكار باشم اين خسان را  |

عمه ام كه مى دانست هيچ گاه يك چنين اتفاقى صورت مقصود به خود نمى گيرد، به آن مرد شامى خطاب كرده و گفت: به خدا دروغ مى گويى و براى هميشه مورد سرزنش خويش و تبار خواهى بود. چنان نيست كه پنداشته اى! نه تو مى توانى به اين مقصود برسى و نه يزيد مى تواند به اين آرزو نايل گردد.

يزيد در خشم شده و گفت: دروغ مى گويى، من مى توانم به او دست پيدا كنم و اگر بخواهم اراده خود را صورت عمل مى پوشانم.

زينب عليها‌السلام فرمود: هيچ گاه به مراد خود نمى رسى و خدا تو را توان چنين منظورى نخواهد داد و هرگاه بخواهى پيش از اين در انجام اين منظور پافشارى بنمايى، بايد از آيين ما دست بردارى و به دين ديگران در آيى.

يزيد از زيادى خشم پريشان شده گفت: با مثل منى چنين سخن مى گويى و مرا به بى دينى نسبت مى دهى. همانا برادر و پدر تو از دين خارج شدند.

زينب عليها‌السلام فرمود: اى يزيد، اگر اندك دينى تو و جد و پدرت داشته ايد، از بركت راهنماييهاى پدر و برادر من بوده است.

يزيد گفت: دروغ مى گويى اى دشمن خدا!

زينب عليها‌السلام فرمود: آرى، امروز بر حمار مقصود سوار شده اى و بر اريكه سلطنت نشسته اى، بايد ستم كنى و به نيروى جهاندارى خاندان حضرت رسالت را هدف فحش و ناسزا قرار دهى.

يزيد مانند آنكه از اين سخن به خود آمده، خجالت كشيد و ساكت شد. آن مرد شامى كه خيال كرد بالاخره ممكن است به مقصود خود برسد و از اين سفره ظلمى كه گستره شده او هم سهمى برده باشد، دوباره خواهش خود را اعاده كرد. يزيد كه سخت افسرده شد و به بى خردى و بى دينى نسبت داده شده بود، گفت: دور شو! خدا تو را بكشد. (151)

### دعاى زينب عليها‌السلام در مجلس يزيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

پس از سخنرانى زينب عليها‌السلام در مجلس در مجلس يزيد، او در حضور جمع دعا كرد و چنين گفت: «اللهم خذ بحقنا»: خداوندا، حق ما را از ايشان بگير.

«وانتقم من ظالمنا»: انتقام ما را از كسانى كه در حق ما ستم كردند بگير.

«واحلل غضبك على من سفك دمائنا و نفض ذِمارَنا وَ قَتَلَ حُماتِنا، وَ هَتَكَ عَنَّا سُدُولَنا»؛ و خشم و غضبت را بر آنان كه خون ما را ريختند، نازل فرما.

و آنان كه آبروى ما را ريختند و حاميان ما را كشتند، آنها را غضب فرما و آنان كه پرده حرمت ما را پاره كردند، به خشم و غضب خود گرفتار فرما. (152)

### زينب عليها‌السلام و سه در خواست از يزيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

پس از آنكه زينب عليها‌السلام و ساير زنان وارد مجلس يزيد شدند و مورد تجليل و تكريم قرار گرفتند، به ياد تحقير و اهانتهايى افتادند كه در همين مجلس از سوى يزيد به ايشان شده بود. از اين رو، نخست مشغول ناله و زارى شدند.

پس از لحظاتى يزيد از پشت پرده سر بر كشيد و از آنان معذرت خواهى كرد و به زينب گفت: ناله و شيون چه فايده دارد، صبر و بردبارى پيشه ساز، و از هم اكنون شما در اقامت در دمشق و يا رفتن به مدينه مخير هستيد. ضمنا هر نوع حاجتى داريد بگوييد تا بر آورده نمايم.

در اين هنگام زينب عليها‌السلام بدون اينكه اظهار كوچكى و زبونى كند با خطاب «يابن الطلقاء» (153) سه چيز از او درخواست كرد:

1- عمامه نيايش پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه آن را از سر حسين عليه‌السلام برداشته بودند.

2- مقنعه مادرش فاطمه عليها‌السلام كه آن را از زينب عليها‌السلام ربوده بودند.

3- پيراهن برادرش حسين عليه‌السلام را كه از بدنش بيرون آورده بودند. (154)

### تشت اندوه و بلا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

دوبار، تشتى را مقابل زينب عليها‌السلام قرار دادند كه او را غمگين كرد:

يك بار، وقتى برادرش حسن، لخته هاى جگرش را ميان تشت مى ريخت و چهره اش به سبزى مى گرايد.

بار دوم وقتى بود كه سر بريده و غرق به خون برادرش را در مجلس يزيد در تشت ديد كه يزيد با چوب خيزران بر لب و دندان مى زد و جسارت مى كرد.

زينب خطاب به سر فرمود: «واحبيباه، يابن مكة و منى، يابن بنت المصطفى!». (155)

### پاره كردن گريبان در مجلس يزيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يزيد دستور داد ريسمانها را بريدند. سپس سر امام حسين عليه‌السلام را مقابل او نهادند و زنها را پشت سر او جاى دادند كه آن سر مقدس ‍ را نبينند. ولى على بن الحسين عليه‌السلام آن را ديد. پس از آن حادثه، هرگز غذاى گوارا نخورد.

چون نگاه زينب عليها‌السلام بر آن سر بريده افتاد، دست برد و گريبان خود را پاره كرد و با صداى اندوهناكى كه دلها را مى لرزاند گفت: «اى حسين جان! اى حبيب رسول خدا! اى فرزند مكه و منا و اى فرزند فاطمه زهرا! اى فرزند دختر محمد مصطفى!».

راوى مى گويد: زينب عليها‌السلام تمام كسانى را كه در مجلس بودند به گريه انداخت و يزيد - لعنة الله عليه ساكت بود. (156)

### زينب در جست و جوى دختر امام حسين عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

كاروان از كوفه، راهى شام شد. مشكلات اسارت و دورى پدر، همچنان رقيه را مى سوزاند. در بين راه كه سختى بر دختر امام حسين عليه‌السلام فشار آورده بود. شروع به گريه و ناله كرد. و به ياد عزت و مقام زمان پدر، اشك ها ريخت. گويا نزديك بود روحش ‍ پرواز كند و در آن بيابان به بابا بپيوندد.

يكى از دشمنان چون آن فرياد ضجه را شنيد، به رقيه گفت: «اسكتى يا جاريه! فقد آذيتنى ببكائك»؛ اى كنيز! ساكت باش، زيرا من با گريه تو ناراحت مى شوم.

آن ناز دانه بيشتر اشك ريخت. و ديگر بار آن موكل گفت: «اسكتى يا بنت الخارجى»؛ اى دختر خارجى! ساكت باش.

حرفهاى زجر دهنده آن مزدور، قلب دختر امام را شكست. رو به سر پدر نمود و گفت: «يا ابتاه قتلوك ظلما و عدوانا و سموك بالخارجى»؛ اى پدر! تو را از روى ستم و دشمنى كشتند و نام خارجى را هم بر تو گذاردند.

پس از اين جمله ها، موكل غضب كرد و با عصبانيت، رقيه را زا روى شتر گرفت و از بالا بر روى زمين انداخت.

تاريكى شب بر همه محيط سايه افكنده بود. رقيه از ترس، شروع كرد به دويدن در آن تاريكى. سختى و خار و خاشاك زمين، پاهاى كوچولوى او را مجروح نمود. و او با همه خستگى باز مى دويد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شدم سه ساله از رفت سايه پدرم  |  | كسى كه داغ پدر زود ديد من بودم  |
| به نيمه شبى زپى كاروان به دامن دشت  |  | كسى كه پاى برهنه دويد من بودم  |

همان زمان، قافله متوجه نيزه اش شد كه سر امام حسين عليه‌السلام بر بالاى آن بود. نيزه به زمين فرو رفته بود. دشمن هر چه كرد كه آن را در آورد، نتوانست.

رئيس قافله نزد امام سجاد عليه‌السلام آمد و سبب اين ماجرا و حكايت را پرسيد. امام فرمود: يكى از بچه ها گم شد است تا او پيدا نشود، نيزه حركت نخواهد كرد!

حضرت زينب عليها‌السلام با شنيدن اين سخن، خود را از بالاى شتر به روى زمين انداخت. ناله كنان به عقب برگشت تا گمشده را پيدا كند.

زينب عليها‌السلام به هر سو مى دويد. ناگهان چشمش به يك سياهى افتاد. جلو رفت تا به آن رسيد در آنجا يك زن را ديد كه سر كودك گمشده را به دامن گرفته است رو به آن زن نمود و پرسيد: شما كيستيد؟!

فرمود: «انا امك فاطمة الزهراء اظننت انى اغفل عن ايتام ولدى»؛ من مادر تو، فاطمه زهرا هستم. گمان مى كنى من از يتيم هاى فرزندم غافلم! (157)

زينب عليها‌السلام رقيه را گرفت و به كاروان رساند و قافله به راه افتاد (158)

### اگر زينب عليها‌السلام نبود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

استاد توفيق ابوعلم، رئيس هیأت مديره مسجد نفيسه خاتون و معاون اول وزارت دادگسترى مصر در كتاب «فاطمه زهرا» درباره زينب عليها‌السلام مى نويسد:

«هر كس تاريخ زندگانى و مبارزات عقيله بنى هاشم، زينب، را به دقت بررسى كند، با ما هم عقيده خواهد شد كه نهضتى كه حسين عليه‌السلام عليه كفر و ارتداد بر پا كرد، اگر زينب نمى بود و وظايف سنگين خود را پس از شهادت برادر انجام نمى داد و زمام امر را در مراحل اسارت خانواده پيغمبر در دست نمى گرفت اين چنين سامان نمى يافت و آن رستاخيز خونين به چنين نتيجه مطلوب نمى رسيد.

آرى خلود و جاودانگى نهضت حسينى تنها در گرو همت عالى اين بانوى بزرگ است كه در واقع حلقه اتصال و پيوند آن فاجعه بلا با قرون و نسلهاى آينده شده است.

يزيد امر را بر مردم مشتبه ساخته و وارونه جلوه داده بود. او چنين وانمود مى كرد كه لشكرى كه به كارزار كربلا اعزام داشته، براى قلع و قمع گروهى از خوارج عراق است و آن سرها كه حضورش ‍ آوردند سرگردنكشان و شكنندگان عصاى مسلمين است، ليكن در همين اوضاع و احوال بود كه زينب دهان خونين به سخن گشود و مدرم كوفه و شام را از حقيقت حال آگاه ساخت و به آنان اعلام كرد كه اينك خود و اين زنانى را كه از كربلا تا شام در اسارت آورده اند، جز دختران و خاندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيستند و با اين كار ننگ و رسوايى اين جرم فجيع را بر دامان پليد يزيد و يارانش ‍ ثابت و جاودانه كرد.

زينب عليها‌السلام ضمن سخنان بليغى كه در كوفه و شام در مجلس يزيد ايراد كرد پرده از روى كار كنار زد و افكار خفته و بى خبر را بيدارى و هوشيارى داد و حقيقت را كه يزيد و يارانش بيهوده مى كوشيدند تا از ديده و انديشه مسلمين پنهان كنند و بر آن جنايت هولناك پرده اشتباه افكنند بر ملا و آشكار ساخت.

آرى، زينب تنها كسى بود كه مسئوليت نگاهدارى عيال و اولاد حسين و ياران او را به عهده گرفت تا آن گاه كه ايشان را از اين سفر پر مخاطره به مدينه باز گردانيد». (159)

### آرزوى ديدن زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از بحر المصائب نقل مى كنند كه در خرابه شام هيجده صغير و صغيره در ميان اسيران بود كه به آلام و اسقام مبتلا، و هر بامداد و شامگاه از جناب زينب عليها‌السلام آب و نان طلب مى كردند و از گرسنگى و تشنگى شكايت مى نمودند.

يك روز يكى از اطفال طلب آب نمود. زنى از اهل شام فورا جام آبى حاضر نمود و به عليا مخدره زينب عليها‌السلام عرض كرد: اى اسير، تو را به خدا قسم مى دهم كه رخصت فرمايى من اين طفل را به دست خويش آب دهم، «لاءن رعاية الايتام يوجب قضاء الحوائج و حصول المرام» شايد خداى تعالى حاجت مرا بر آورد.

عليا مخدره فرمود: حاجت تو چيست و مطلوب تو كيست؟

عرض كرد: من از خدمتكاران فاطمه زهرا عليها‌السلام بودم، انقلاب روزگار به اين ديارم افكند. مدتى دراز است كه از اهل بيت اطهار عليه‌السلام خبرى ندارم و بسيار مشتاقم كه يك مرتبه ديگر خدمت خاتون خود عليا مخدره زينب عليها‌السلام برسم و مولاى خود امام حسين عليه‌السلام را زيارت كنم. شايد خداوند متعال به دعاى اين طفل حاجت مرا بر آورد و بار ديگر ديده مرا به جمال ايشان روشن بفرمايد و بقيه عمر را به خدمت ايشان سپرى كنم.

زينب عليها‌السلام چون اين سخن را شنيد ناله از دل و آه سرد از سينه بر كشيد و گفت: اى امة الله، حاجت تو برآورده شد. من دختر اميرالمؤمنينم، و اين نيز سر حسين است كه بر درب خانه يزيد آويخته است.

آن زن با شنيدن اين مطلب، همانند شخص صاعقه زده مدتى خيره خيره به عليا مخدره زينب نظر كرد و سپس ناگهان نعره اى زد و بى هوش بر روى زمين بيفتاد. چون به هوش آمد چنان نعره «واحسيناه، واسيداه، وا اماماه، واغريباه، واقتيل اولاد على» از جگر بر كشيد كه آسمان و زمين را منقلب كرد. (160)

### قصه زنى كه نذر كرد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

نيز در بحر المصائب مى خوانيم: يك روز زنى طبقى از طعام آورد و در نزد عليا مخدره گذارد. آن عليا مخدره فرمود: اين چه طعامى است؟ مگر نمى دانى كه صدقه بر ما حرام است؟ عرض كرد: اى زن اسير، به خدا قسم صدقه نيست، بلكه نذرى است كه بر من لازم است و براى هر غريب و اسير مى برم. حضرت زينب عليها‌السلام فرمود اين عهد و نذر چيست؟ عرض كرد: من در ايام كودكى در مدينه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بودم و در آنجا به مرضى دچار شدم كه اطبا از معالجه آن عاجز آمدند. چون پدر و مادرم از دوستان اهل بيت بودند براى استشفا مرا به دارالشفاى اميرالمؤمنين عليه‌السلام بردند و از بتول عذرا فاطمه زهرا عليها‌السلام طلب شفا نمودند. در آن حال حضرت حسين عليه‌السلام نمودار شد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: اى فرزند، دست بر سر اين دختر بگذار و از خداوند شفاى اين دختر را بخواه! پس ‍ دست بر سر من گذاشت و من در همان حال شفا يافتم و از بركت مولايم حسين عليه‌السلام تاكنون مرضى در خود نيافتم. پس از آن، گردش ‍ ليل و نهار مرا به اين ديار افكند و از ملاقات مواليان خود محروم ساخت. لذا بر خود لازم كردم و نذر نمودم كه هر گاه اسير و غريبى را ببينم، چندان كه مرا ممكن مى شود براى سلامتى آقايم حسين عليه‌السلام به آنها احسان كنم، باشد كه يك مرتبه ديگر به زيارت ايشان نايل بشوم و جمال ايشان را زيارت كنم.

آن زن چون سخن را بدين جا رسانيد، عليا مخدره زينب عليها‌السلام صيحه از دل بر كشيد و فرمود: يا امة الله، همين قدر بدان كه نذرت تمام و كارت به انجام رسيد و از حالت انتظار بيرون آمدى. همانا من زينب دختر اميرالمؤمنينم و اين اسيران، اهل بيت رسول خداوند مبين هستند و اين هم سر حسين عليه‌السلام است كه بر در خانه يزيد منصوب است.

آن زن صالحه از شنيدن اين كلام جانسوز، فرياد ناله بر آورد و مدتى از خود بيخود شد. چون به هوش آمد خود را بر روى دست و پاى ايشان انداخت و همى بوسيد و خروشيد و ناله «واسيداه، وااماماه و واغريباه» به گنبد دوار رسانيد و چنان شور و آشوب بر آورد كه گفتى واقعه كربلا نمودار شده است. سپس در بقيه عمر خود از ناله و گريه بر حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام ساكت نشد تا به جوار حق پيوست (161)

### زن يزيد به خرابه شام مى آيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زن يزيد كه سالهاى پيش در خانه عبدالله بن جعفر زير دست عليا مخدره زينب عليها‌السلام كاملا تربيت شده بود، روزگار او را به شام خراب انداخته و از جايى خبر ندارد. يك وقت بر سر زبانها افتاد كه جماعتى از اسيران خارجى به شام آمده اند. اين زن از يزيد درخواست كرد به ديدار آنها برود يزيد گفت شب برو.

چون شب فرا رسيد، فرمان كرد تا كرسيى در خانه نصب كردند. بر كرسى قرار گرفت و حال رقت بار آن اسيران او را كاملا متأثر گردانيد سئوال كرد: بزرگ شما كيست؟ عليا مخدره را نشان دادند. گفت: اى زن اسير، شما از اهل كدام دياريد؟ فرمود: از اهل مدينه. آن زد گفت عرب همه شهرها را مدينه گويد؛ شما از كدام مدينه هستيد؟ فرمود: از مدينه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن زن از كرسى فرود آمد و به روى خاك نشست. على مخدره سبب سئوال كرد، گفت: به پاس احترام مدينه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اى زن اسير، تو را به خدا قسم مى دهم آيا هيچ در محله بنى هاشم آمد و شد داشته اى؟ عليا مخدره فرمود: من در محله بنى هاشم بزرگ شده ام. آن زن گفت: اى زن اسير، قلب مرا مضطرب كردى. تو را به خدا قسم مى دهم، آيا هيچ در خانه آقايم اميرالمؤمنين عليه‌السلام عبور نموده و هيچ بى بى من عليا مخدره زينب عليها‌السلام را زيارت كرده اى؟ حضرت زينب عليها‌السلام ديگر نتوانست خوددارى بنمايد، صداى شيون او بلند شد فرمود: حق دارى زينب را نمى شناسى، من زينبم!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگفت اى زن، زدى آتش به جانم  |  | كلامت سوخت مغز استخوانم  |
| اگر تو زينبى، پس كو حسينت  |  | اگر تو زينبى كو نور عينت  |
| بگفتا تشنه او را سر بريدند  |  | به دشت كربلا در خون كشيدند  |
| جوانانش به مثل شاخ ريحان  |  | مقطع گشته چون اوراق قرآن  |
| چه گويم من ز عباس دلاور  |  | كه دست او جدا كردند ز پيكر  |
| هم عبدالله و عون و جعفرش را  |  | به خاك و خون كشيدند اكبرش را  |
| دريغ از قاسم نو كد خدايش  |  | كه ازخون گشته رنگين دست وپايش  |
| ز فرعون و زنمرود و ز شداد  |  | ندارد اين چنين ظلمى كسى ياد  |
| كه تير كين زند بر شير خواره  |  | كند حلقوم او را پاره پاره  |
| زدند آتش به خرگاه حسينى  |  | به غارت رفت اموال حسينى  |
| مرا آخر زسر معجر كشيدند  |  | تن بيمار را در غل كشيدند  |
| حكايت گر ز شام و كوفه دارم  |  | رسد گفتار تا روز شمارم  |

زينب بزرگ عليها‌السلام فرمود: از زن، از حسين پرسش مى كنى؟! اين سر كه در خانه يزيد منصوب است از آن حسين است. آن زن از استماع اين كلمات دنيا در نظرش تيره و تار گرديد و آتش در دلش ‍ افتاد. مانند شخص ديوانه، نعره زنان، بى حجاب، با گيسوان پريشان، سر و پاى برهنه به بارگاه يزيد دويد. فرياد زد: اى پسر معاويه «راءس ابن بنت رسول الله منصوب على باب دارى»؛ سر پسر دختر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خانه من نصب كرده اى با اينكه وديعه رسول خداست، «واحسيناه، واغريباه، وامظلوماه، واقتيل اولاد الادعياء، والله يعز على رسول الله و على اميرالمؤمنين».

يزيد يك باره دست و پاى خود را گم كرد، ديد فرزندان و غلامان و حتى عيالات او بر او شوريدند. از آن پس چنان دنيا بر او تنگ شد و زندگى بر او ناگوار افتاد كه مى رفت در خانه تاريك و لطمه به صورت مى زد و مى گفت: «ما لى و لحسين بن على». لذا چاره اى جز اين نديد كه خط سير خود را نسبت به اهل بيت عوض ‍ كند، لذا به عيال خود گفت: برو آنان را از خرابه به منزلى نيكو ببر. آن زن به سرعت، با چشم گريان شيون كنان، آمد زير بغل عليا مخدره زينب عليها‌السلام را گرفت و گفت: اى سيده من، كاش از هر دو چشم كور مى شدم و تو را به اين حال نمى ديدم. اهل بيت عليه‌السلام را برداشت و به خانه برد و فرياد كشيد: اى زنان مروانيه، اى بنات سفيانيه، مبادا ديگر خنده كنيد! مبادا ديگر شادى بكنيد! به خدا قسم اينها خارجى نيستند، اين جماعت اسيران ذريه رسول خدا و فرزندان فاطمه زهرا و على مرتضى على عليه‌السلام و آل يس و طه مى باشند. (162)

### تهيه غذا براى كودكان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام سجاد عليه‌السلام فرمود: هنگامى كه ما را در خرابه شام قرار دادند، در آنجا انواع رنجها را بر ما روا داشتند. روزى ديدم عمه ام، حضرت زينب عليها‌السلام، ديگى بر روى آتش نهاده است، گفتم: عمه جان اين ديگ چيست؟ فرمود: كودكان گرسنه اند، خواستم به آنها وانمود نمايم كه برايشان غذا مى پزم و بدين وسيله آنان را خاموش سازم!

و نيز نقل شده است: آنها مكر آب و نان از حضرت زينب عليها‌السلام طلب مى كردند، حتى بعضى از زنان شام ترحم كرده براى آنها آب و غذا مى آوردند (163)

### زنى به نام حميده

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

نقل شده است كه وقتى اسيران وارد شام شدند، مردم به تماشاى آنها رفتند. بانويى هاشمى به نام حميده بوده كه پسرش (سعد) و كنيزش (رميثه) جهت تماشا از خانه بيرون رفته بودند، وقتى كه سعد و رميثه از قضايا آگاه شدند برگشته و به ناله و سوگوارى پرداختند، حميده سراسيمه نزد آنها دويد، شنيد پسرش مى گويد: با خدايا، چگونه بنالم و نگويم با اينكه سر مبارك امامم را بر نيزه دشمن ديدم و رميثه مى گويد: چگونه نگويم در حالى كه بانوان سلطان حجاز بر شتران بى جهاز، با ناله «واحيناه، واغربتا» هم آواز ديدم!

حميده از شنيدن اين كلمات نقش بر زمين شد و از هوش رفت، وقتى كه به خود آمد با سر و پاى برهنه، از خانه بيرون شد، چشمش ‍ به زينب كبرى افتاد خود را بر زمين زد و فرياد بر آورد: اى دختر على مرتضى! كاش كور شده بودم و تو را اسير نمى ديدم. برادرت كجاست كه تو را با اين وضع به شام آوردند؟ آن بانو با چشم گريان اشاره كرد به سر منور امام حسين كه بالاى نيزه بود.

وقتى حميده سر منور امام حسين عليه‌السلام را ديد چنان فرياد و «واحسيناه» از دل پر درد بر آورد كه از هوش رفت تا تماشاچيان دورش را گرفتند! سعد و رميثه موى كنان بالاى سرش ‍ آمده و خروش برآوردند: حميده از دنيا رفت. سعد و رميثه نيز قالب تهى كرده و هر سه به خدمت آقاى شان حسين رسيدند.

### ما در اينجا غريبيم!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

نزديك غروب آفتاب كه مى شد، مردم دمشق، دست كودكان خويش را مى گرفتند و به تماشاى بچه هاى امام حسين عليه‌السلام مى آمدند. و پس از آن راهى خانه مى گشتند. روزى رقيه با ديدگان حسرت بار به آن جمع نگاه كرد. ناله اى دردناك از دل برآورد و روى به عمه اش زينب عليها‌السلام نمود و گفت: اى عمه! اينها به كجا مى روند؟ حضرت زينب عليها‌السلام فرمود: اى نور چشمم! اينها رهسپار خانه و كاشانه خود هستند. رقيه گفت: عمه جان! مگر ما خانه نداريم؟! زينب عليها‌السلام فرمود: نه! ما در اينجا غريبيم و خانه نداريم. خانه ما در مدينه است. با شنيدن اين سخن صداى ناله و گريه رقيه بلند شد و فرياد زد: «واغربتاه، واذلتاه، و اكربتاه» اه از غريبى، واى از محنت و زارى ما (164)

### زينب عليها‌السلام و آرام كردن رقيه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سختى هاى خرابه، حضرت رقيه را بسيار ناراحت كرده بود. يكسره بهانه بابا مى گرفت و به عمه اش زينب عليها‌السلام مى گفت: بابايم كجاست؟ عمه اش براى اينكه رقيه را آرام كند، به او مى گفت: پدرت به سفر رفته است.

شبى در خرابه شام، رقيه از اين گوشه به آن گوشه مى رفت، ناله مى زد، بهانه مى گرفت، گاه خشتى بر مى داشت و زير سر مى گذاشت، گاه بهانه خانه و كاشانه مى گرفت و يا بابا، بابا مى زد. زينب عليها‌السلام آن نازدانه را به دامن گرفت تا او را آرام كند. و رقيه در بغل عمه خوابش برد. در عالم رؤ يا پدر را به خواب ديد. امام حسين عليه‌السلام با بدنى پر از زخم و جراحت به ديدار رقيه آمده بود در همان خواب، دامان پدر را گرفت و گفت: بابا جان كجا بودى؟ بابا چرا احوال بچه هاى كوچكت را نمى پرسى؟ بابا چرا به درد ما رسيدگى نمى كنى؟!

زينب ديد رقيه در خواب حرف مى زند، رو به زنان حرم گفت: اى اهل بيت! ساكت باشيد. نور ديده برادرم خواب مى بيند. بگذاريد ببينم چه مى گويد؟

همه زنان آرام شدند. گوش به سخنان رقيه نشستند. گويا ماجراى سفر از كربلا تا كوفه و از كوفه تا شام را براى پدر حكايت مى كند:

«بابا، صورتم از ضرب سيلى شمر كبود شده است. بابا، مرا در بيابانها، ميان آفتاب نگه داشتند. بابا، كتف عمه ام از كعب نيزه ها و ضرب تازيانه ها كبود گرديده است. بابا ما در اين خرابه چراغ نداريم فرش نداريم. دخترت به جاى متكا، بر زير سر، خشت مى گذارد... » (165)

### وداع زينب عليها‌السلام با رقيه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

فريادهاى آتشين امام سجاد عليه‌السلام و زينب عليها‌السلام و خون پاك حضرت رقيه، اثرش را گذاشت. كاروان اسرا از گوشه خرابه آزاد شد. زنان و كودكان به مدينه مى روند. پيام عاشورا در شهر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بايد به مردم ابلاغ شود.

ولى زينب عليها‌السلام چگونه از خرابه دل ببرد. نو گلى از بوستان حسين عليه‌السلام در اين خرابه آرميده است. شام، بوى حسين و رقيه مى دهد. رقيه، نازدانه پدر، به زينب سپرده شده است. زينب، بى رقيه، چگونه به كربلا و مدينه وارد شود.

زمان حركت فرا رسيده است. زينب رسالت بزرگترى بر دوش ‍ دارد. راهى جز رفتن نيست. كاروان به راه افتاد حضرت زينب عليها‌السلام و زنان اهل بيت، سوار بر محمل سياه پوش شده اند. اهل شام با حالت خجالت و با حال عزا به مشايعت آمده اند (166)

غم سراسر شام را گرفته است. گريه ها بلند مى باشد. در ميان آن سر و صدا، زينب سر از محمل بيرون آورد، و با كلمات بسيار جانسوز، فرمود: «اى اهل شام! ما از ميان شما مى رويم. ولى يك دختر خردسال را در ميان شما گذاشتيم. او در اين شهر غريب است. كنار قبر او برويد. او را فراموش نكنيد. گه گاهى آبى بر بر مزارش بپاشيد و چراغى روشن كنيد».

### نپذيرفتن خون بها

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

قبل از آنكه كاروان بازماندگان آماده حركت به مدينه شوند، يزيد دستور داد تا مال بسيارى، در حدود دويست هزار مثقال زر سرخ، بياورند. سپس به جناب زينب عليها‌السلام گفت: اين مبلغ را هم عوض ‍ خون حسين عليه‌السلام و مصيبتهايى كه در حادثه كربلا بر شما وارد آمده است بگيريد.

زينب عليها‌السلام در برابر يزيد سخت بر آشفت و به او فرمود: «يزيد، چه اندازه پررو و بى حيا هستى؟! سرور ما حسين و كسان او را مى كشى، آن گاه با كمال پررويى مى گويى اين مال را در عوض آن بگيريد، مگر نشنيده اى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: هر كس دل مؤمنى را برنجاند و يا غمگين كند اگر تمام دنيا را هم به او بدهد جبران آن حزنى كه به او رسانده نخواهد شد؟! در صورتى كه تمام دنيا به اندازه يك مو، از موهاى ايشان نمى ارزد. » (167)

## بعد از اسارت تا وفات حضرت زينب

### تشكيل مجلس عزادارى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يزيد تغيير مسلك داد. به روايت ابى مخنف و ديگران، وى امام سجاد عليه‌السلام را بين ماندن شام و حركت به سوى مدينه مخير نمود. آن حضرت به پاس تكريم عليا مخدره زينب عليها‌السلام فرمود: بايستى در اين باب با عمه ام زينب عليها‌السلام صحبت كنم، چون پرستار يتيمان و غمگسار اسيران اوست.

يزيد از اين سخن بر خود لرزيد.

چون آن حضرت با زينب كبرى عليها‌السلام سخن در ميان نهاد، فرمود: هيچ چيز را بر اقامت در جوار جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اختيار نخواهم كرد، ولى اى يزيد بايستى براى ما خانه اى خالى بنمايى كه مى خواهيم به مراسم عزادارى بپردازيم، زيرا از وقتى كه ما را از جسد كشتگان خود جدا نمودند، نگذاشته اند كه بر كشتگان خود گريه كنيم، و بايستى هر كس از زنان كه مى خواهد بر ما وارد بشود كسى او را منع ننمايد.

يزيد از اين سخنان بر خود لرزيد، و بسى بيمناك شد، چون مى دانست آن مخدره در آن مجلس، يزيد و ساير بنى اميه را با خاك سياه برابر نموده و بغض و عداوت او در قلوب مردم مستقر خواهد كرد و آثار آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را تازه خواهد نمود، و زحمات او و پدرش را كه مى خواسته اند آثاز آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را نابود كنند به باد فنا خواهد داد. ولى از اجابت چاره نديد، فرمان داد تا خانه وسيعى براى آنها تخليه كردند و منادى ندا كرد: هر زنى بخواهد به سر سلامتى زينب عليها‌السلام بيايد، مانعى ندارد. چون اين خبر منتشر شد، زنى از هاشميه در شام نماند، مگر آنكه در مجلس حضرت زينب عليها‌السلام حاضر گرديد.

زنان امويه و بنات مروانيه نيز با زينت و زيور وارد مجلس شدند. اما چون آن منظره رقت آور را مشاهده كردند، يكباره زيورهاى خود را ريخته و همگى لباس سياه مصيبت در بر كردند و از زنان شام جمع كثيرى به آنها پيوستند و همى ناله و عويل از جگر بر كشيدند و جامه ها بر تن دريدند و خاك مصيبت بر سر ريختند و موى پريشان كرده صورتها بخراشيدند، چندان كه آشوب محشر برخاست و بانگ و زارى به عرش رسيد، در آن وقت زينب كبرى عليها‌السلام به روايت بحار انشاد اين اشعار نمود و قلب عالم را كباب نمود.

از مرثيه آن مخدره گفتى قيامتى بر پا شد. فرمود: اى زنان شام بنگريد كه اين مردم جانى شقى، با آل على عليه‌السلام چگونه معامله كردند و چه به روز اهل بيت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله در آوردند؟! اى زنان شام، شما اين حالت و كيفيت را ملاحظه مى نماييد، اما از هنگامه كربلا و رستخيز روز عاشورا و حالت عطش اطفال و شهادت شهدا و برادرم و حالات قتلگاه بى خبر هستيد و نمى دانيد كه از ستم كوفيان بى وفا و پسر زياد بى حيا و صدمات طى راه، بر اين زنان داغدار و يتيمان دل افگار و حجت خدا سيد سجاد عليه‌السلام چه گذشت!

زنان شام و هاشميان از مشاهده اين حال و استماع اين مقال، جملگى به و لوله در آمدند. آنان تا مدت هفت روز مشغول ناله و سوگوارى بودند و افغان به چرخ كبود رسانيدند.

در بحرالمصائب گويد:

آن مخدره در آن وقت روى به بقيع آورده و اين اشعار را خطاب به مادر قرائت نمود، چنان كه گفتى آسمان و زمين را متزلزل ساخت. به نظر حقير، اين اشعار هم زبان حال است كه به آن مخدره نسبت داده اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ايام ام قد قتل الحسين بكربلا  |  | ايا ام ركنى قد هوى و تزلزلا  |
| ايام ام قد القى حبيبك بالعرا  |  | طريحا ذبيحا بالدماء مغسلا  |
| ايا ام نوحى فالكريم على القنا  |  | يلوح كالبدر المنير اذ انجلا  |
| ونوحى على النحر الخضيب و اسكبى  |  | دموعا الخد التريب مرملا  |

### زينب عليها‌السلام كنار قبر برادر در اربعين

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روايت شده است:

هنگامى كه حضرت زينب عليها‌السلام و همراهان در روز اربعين به كربلا آمدند، زينب عليها‌السلام در كنار قبر برادر، درد دلها كرد و گفتار جانسوزى گفت؛ از جمله به ياد رقيه عليها‌السلام افتاد و زبان حالش اين بود:

«برادر جان! همه كودكانى را كه به من سپرده بودى، به همراه خود آوردم، مگر رقيه ات را كه او را در شهر شام با دل غمبار به خاك سپرده ام!» (168)

### زنان مدينه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

چون به نزديكى مدينه رسيدند محمل ها را فرود آورده، شتران را يك سو خوابانيده و خود مشغول نوحه سرايى بشدند و اسباب شهدا را پيش روى خود پهن نمودند. ناگاه غلغله اهل مدينه بر پا شد و زنان مهاجر و انصار نمايان شدند. حضرت سجاد عليه‌السلام بفرمود تا آنها را استقبال نمودند.

چون چشم زنان مدينه به آن سياه پوشان افتاد. هنگامه محشر نمودار شد.

شتابان روى به خيمه ها نمودند. چون اهل حرم را بدان حال نگريستند،

كه جز حضرت سجاد عليه‌السلام از رجال مراجعت ننموده، سخت بگريستند. گروهى با حضرت زينب عليها‌السلام، جماعتى دور ام كلثوم؛ هر چند نفر مشغول به يكى از اهل حزم شدند و از حضرت زينب عليها‌السلام چگونگى حالات را جويا شدند.

زينب عليها‌السلام فرمود: «به چه زبان شرح دهم كه قدرت بيان ندارم، بلكه از زندگانى خود بيزارم. اى زنان قريش و اى دختران بنى هاشم! چيزى مى شنويد و حكايتى به گوش مى سپاريد. اگر شرح حال شهدا و اسرا را باز گويم، در مورد ملامتم چگونه زنده باشم؟» (169)

### خبر شهادت حسين به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

راوى مى گويد: هنگامى كه حضرت زينب عليه‌السلام به در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد، چارچوب در را گرفت و فرياد زد: «يا جداه! انى ناعية اليك اخى الحسين و هى مع ذلك لا تجف لها عبرة و لا تفتر من البكاء و النحيب. و كلما نظرت الى على بن الحسين عليه‌السلام تجدد حزنها و زاد و جدها».

اى جد من! خبر شهادت برادرم حسين عليه‌السلام را براى تو آورده ام. راوى گويد: هرگز اشك از چشمان حضرت زينب عليها‌السلام نمى ايستاد و گريه و ناله اش كم نمى شد و هرگاه حضرت على بن الحسين عليه‌السلام را مى ديد داغش تازه و غم او افزون مى گشت. (170)

### شيون هنگام ورود به مدينه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در روايت ديگر آمده: حضرت زينب عليها‌السلام در ميان كاروان، به خواهران و كودكان سفر كرده، رو كرد و فرمود: «از هودجها پياده شويد كه اينك روضه منوره جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نمايان است. »

آن گاه آهى كشيد كه نزديك بود روح از بدنش خارج گردد. جمعيت بسيار از هر سو هجوم آوردند، زينب عليها‌السلام با ذكر وقايع جانسوز كربلا، مى گريست و همه حاضران صدا به گريه بلند كردند به طورى كه گويا قيامت بر پا شده است.

زينب عليها‌السلام خطاب به براردش حسين عليه‌السلام مى گفت: «برادرم حسين جان! (اشاره به قبرها) جدت و مادرت و برادرت و بستگانت هستند كه در انتظار قدوم تو به سر مى برند، اى نور چشمم، تو شهيد شدى و اندوه طولانى براى ما به ارث گذاشتى، اى كاش مرده و فراموش شده بودم و ذكرى از من نبود. »

سپس زينب عليها‌السلام خطاب به شهر مدينه كرد و فرمود: «اى مدينه! جدم كجا رفت آن روزى كه همراه مردان و جوانان، با شادى از تو بيرون رفتيم؟ ولى امروز با اندوه و حزن و با بار سنگين حوادث تلخ و پر از رنج، بر تو وارد شديم، مردان و پسران ما از ما جدا شدند پراكنده شديم، »

سپس كنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت: «اى جد بزرگوار اى رسول خدا! من خبر در گذشت برادرم حسين را براى تو آورده ام. » (171)

### ملاقات ام البنين با زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روايت شده: وقتى كه اهل بيت عليه‌السلام وارد مدينه شدند، ام البنين مادر حضرت عباس عليه‌السلام در كنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با زينب عليها‌السلام ملاقات كرد.

ام البنين گفت: «اى دختر اميرمؤمنان! از پسرانم چه خبر؟»

زينب: همه كشته شدند.

ام البنين: جان همه به فداى حسين! بگو از حسين چه خبر؟

زينب: حسين را با لب تشنه كشتند.

ام البنين تا اين سخن را شنيد، دستهاى خود را بر سرش زد و با صداى بلند و گريان مى گفت: اى واى حسين جان.

زينب: اى ام البنين! از پسرت عباس يادگارى آورده ام.

ام البنين گفت: آن چيست؟ زينب عليها‌السلام سپر خون آلود عباس عليه‌السلام را از زير چادر بيرون آورد. ام البنين تا آن را ديد، چنان دلش ‍ سوخت كه نتوانست تحمل كند، از شدت ناراحتى بى هوش شده و به زمين افتاد. (172)

### ياد جانسوز زينب عليها‌السلام در مدينه از رقيه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روايت شده است كه وقتى حضرت زينب عليها‌السلام با همراهان به مدينه بازگشتند زنهاى مدينه براى عرض تسليت، به حضور زينب عليها‌السلام آمدند آن حضرت حوادث جانسوز كربلا و كوفه و شام را براى آنها بيان مى كرد و آنها گريه مى كردند، تا اينكه به ياد حضرت رقيه عليها‌السلام افتاد و فرمود: «اما مصيبت وفات رقيه در خرابه شام، كمرم را خم كرد و مويم را سفيد نمود. »

زنها وقتى اين سخن را شنيدند، صدايشان با شور و ناله به گريه بلند شد و آن روز به ياد رنجهاى جانگداز رقيه عليها‌السلام بسيار گريستند. (173)

### سوگوارى كنار قبر مادرش زهرا عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روايت شده است كه حضرت زينب عليها‌السلام و همراهان، كنار قبر مادرشان زهرا عليها‌السلام (يعنى حدود و سمت قبر آن حضرت) رفتند. در آن جا نيز شيون به پا شد، زنان و مردان مدينه، آن چنان مى گريستند كه گويى محشر شده است.

زينب عليها‌السلام كه قافله سالار عزاداران بود، آن قدر «مادر، مادر» كرد تا بى هوش به زمين افتاد. وقتى به هوش آمد صدا زد: «مادرم! آن قدر تازيانه به بدنم زدند كه بدنم مجروح شد». سپس عرض كرد: «پيراهن حسين را براى تو سوغاتى آورده ام». (طبق نقل سيد بن طاووس در لهوف، در آن پيراهن صد و چند سوراخ و بريدگى از آثار تيرها و نيزه ها و شمشيرها بود).

زينب عليها‌السلام به مردم مدينه رو كرد و فرمود: «در كربلا نبوديد تا بنگريد كه برادرم را چگونه كشتند، اين سوراخها كه در اين پيراهن مى بينيد، جاى تيرها و شمشيرها و نيزه هاى دشمن است. » (174)

### دستور به سياه پوش كردن محمل ها

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

براى رفتن اهل بيت عليه‌السلام به مدينه، همه نوع امكانات تهيه شد: محملهاى زرين؛ لباسهاى تجملاتى و رنگين؛ اسبها و وسايل سوارى؛ توشه راه براى اهل بيت عليه‌السلام و مأموران محافظ، كه سيصد و به روايتى پانصد نفر بودند؛ و هر نوع امكانات ديگرى كه لازم بود تام آنها به دستور يزيد آماده شد و مسئوليت تمام آنها را به عهده «عمرو بن خالد قريشى» و بنابر روايتى، به عهده «نعمان بن بشير» كه از صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و معروف به صلاح و خوبى بود گذاشت، و دستور داد با كمال احترام و به هر نحو كه خود آنان مى پسندند با ايشان رفتار كنند، تا به مدينه برسند.

همه چيز آماده بود. فقط منتظر بودند كه اهل بيت عليه‌السلام بر محملها سوار شوند تا كاروان حركت نمايد.

نخست امام زين العابدين عليه‌السلام از منزل بيرون آمد، آن گاه اجازه فرمود اهل بيت بيرون آيند و سوار شوند. زينب عليها‌السلام بلند شد، ساير زنان نيز به پيروى از او بلند شده، از خانه بيرون آمدند. زنان آل ابى سفيان، دختران يزيد و ساير زنان و دختران مربوطه با گريه و اشك تا در كاخ دارالاماره از ايشان بدرقه كردند.

پس از وداع و خداحافظى با آنان، زينب عليها‌السلام نزديك كاروان آمد. همين كه چشمش به آن محملهاى تجملاتى افتاد كه با پارچه هاى زربافت و رنگين پوشيده شده بودند، به يكى از كنيزان همراه خود فرمود: «به نعمان بن بشير بگو اين محملها را سياه پوش كن تا مردم بدانند ما عزادار اولاد زهرا هستيم».

منظور زينب عليها‌السلام از اين دستور اين بود كه نشان عزا و سوگوارى همه جا و براى همه كس معلوم باشد. آن روز كه حسين عليه‌السلام را كشتند به تمام شهرها و روستاها تبريك گفتند و جشن گرفتند، امروز هم كه پيام آور خون شهيدان مسئوليت دفاع از خون آنها را به عهده گرفته است، بايد در هر جا كه مى رسد آن تبليغات شوم و مسموم كننده را خنثى نمايد.

نعمان بن بشير امر زينب بزرگ را اطاعت كرد، تمام محملها با پارچه هاى سياه كه نشان سوگ و عزا بود، پوشانده شد.

همين كه خواستند سوار شدند زينب عليها‌السلام روزى را كه از مدينه بيرون آمدند و رجال و مردانى را كه همراهشان بودند و هم اكنون جايشان خالى بود، به ياد آورد تمام زنان و كودكان با ناله و شيون و با چشم گريان هر كدام به زبانى سوگوارى مى كردند از ميان مردم كه براى بدرقه و خداحافظى آمده بودند، عبور كرده و از دروازه شام بيرون رفتند...

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شام غرق عيش و عشرت بود در وقت ورود  |  | وقت رفتن شام را شام غريبان كرد و رفت  |

در بين راه به هر منزلى كه مى رسيد به حسب مناسبتها مجلس ‍ سوگوارى تشكيل مى داد و ظلم و ستم هیأت حاكمه، و مظلوميت اهل بيت عليه‌السلام را براى مردم توضيح مى داد، تا به مدينه رسيدند (175)

### سفيد شدن موى و خم شدن كمر زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

دل كندن از خرابه شام و رقيه براى زنان و كودكان، خصوصا حضرت زينب عليها‌السلام بسيار مشكل بود. مگر مى شود نو گل بوستان ابى عبدالله عليه‌السلام و بلبل شاخسار ولايت را تنها گذاشت و رفت.

گوييا كه از شام بيرون روند، مگر نام «رقيه» از ياد مى رود. نسيم باد، در هر كجا بوى رقيه را بر كاروان مى افشاند و زينب در هر مكان، يادمان رقيه را فرياد مى كند. آن گاه كه باران اشك زينب، خاك قبر حسين عليه‌السلام را مى شويد، ياد رقيه، دل عمه اش را آتش ‍ مى زند و مى گويد: برادر جان! همه كودكانى را كه به من سپرده بودى، به همراه خود آوردم، مگر «رقيه ات» كه او را در شهر شام؛ با دل غمبار به خاك سپردم.! (176)

و آن زمان كه پيام آور عاشورا پا به شهر پيامبر مى گذارد، از حكايت هاى كربلا و كوفه و شام، سخن مى راند در جمع زنان، ياد دختر كوچك برادر را پاس مى دارد و علت موى سفيد و خم شدن كمرش را مصيبت رقيه مى داند. (177)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از غم آن مه لقا قدم خميد  |  | در عزايش گشته موهايم سفيد  |
| زين مصيبت شيشه صبرم شكست  |  | قلب محزونم از اين ماتم برفت  |

گويا همان محبت، زينب عليها‌السلام را باز به شام آورد ديگر بار اشك شور در كنار قبر رقيه ريخت به ياد دوران اسارت و زمان شهادت دختر برادر، قطرات باران چشم بر گونه هايش غلطيد عقده دل باز كرد و در زينبيه، به ديدار مادر شتافت تا غصه كربلا و شام را براى حضرت زهرا عليها‌السلام باز گويد. (178)

### مگر خانه نداريم، مگر بابا نداريم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در ميان ناله و اندوه بانوان رها شده از زنجير ستم، اطفالى بودند كه همراه آنها در خرابه شام اسكان داده شده بودند، آنها شاهد ناله هاى جانكاه بزرگ بانوان بودند، عصرها كه مى شد آن اطفال خردسال يتيم كنار درب خرابه صف مى كشيدند و مى ديدند كه مردم شام دست كودكان خود را گرفته آب و نان فراهم كرده و به خانه ها مى روند ولى اينها خسته، مانند مرغان پرشكسته دامن عمه را مى گرفتند و مى گفتند: همه! مگر ما خانه نداريم، مگر ما بابا نداريم؟

زينب عليها‌السلام مى فرمود: «چرا، نور ديدگان، خانه هاى شما در مدينه است و باباى شما به سفر رفته» (179)

نقل كرده اند كه از آن اطفال يتيم، نه تن در خرابه از دنيا رفتند، كه نهمين آنها حضرت رقيه عليها‌السلام دختر سه ساله حضرت امام حسين عليه‌السلام بود. (180)

### گفت و گو با ام حبيبه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ام حبيبه خادمه زينب عليها‌السلام در دوران حضور وى در كوفه، صداى ام كلثوم را كه مى شنود، مى گويد: «غير از اهل بيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله صدقه بر احدى حرام نمى باشد. اينان كه هستند؟»

زينب عليها‌السلام نگاهى به ام حبيبه مى كند و مى فرمايد: «من الان از سرزمين كربلا مى آيم. اين گرد و غبار، گرد و غبار رنج كربلاست. »

اما، گويى ام حبيبه او را نمى شناسد.

زينب عليها‌السلام با سوز دل مى فرمايد: «ام حبيبه! منم، زينب، دختر على عليه‌السلام، تو در اين كوفه كنيز من بودى. چگونه است كه مرا اينك نمى شناسى؟»

ام حبيبه نگران و مضطرب سئوال مى كند: «اگر تو زينب هستى، او هيچ گاه بدون برادرش حسين جايى نمى رفت، بگو حسينت كجاست؟»

دل زينب عليها‌السلام آتش مى گيرد و مى فرمايد: «نگاه بر نوك نيزه رو به رويت بنما. آن، سر بريده حسين مى باشد!» (181)

### نظاره غسل دادن حضرت رقيه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگامى كه زن غساله، بدن رقيه عليها‌السلام را غسل مى داد، ناگاه دست از غسل كشيد، و گفت: «سرپرست اين اسيران كيست؟»

حضرت زينب عليها‌السلام فرمود: چه مى خواهى؟

غساله گفت: اين دخترك به چه بيمارى مبتلا بوده كه بدنش كبود است؟

حضرت زينب عليها‌السلام در پاسخ فرمود: اى زن! او بيمار نبود؛ و اين كبوديها آثار تازيانه ها و ضربه هاى دشمنان است. (182)

و در روايت ديگر است كه آن زن دست از غسل كشيد و دستهايش ‍ را بر سرش زد و گريست. گفتند: چرا بر سر مى زنى؟ گفت: مادر اين دختر كجاست تا به من بگويد چرا قسمتهايى از بدن اين دخترك سياه شده است؟ گفتند: اين سياهى ها اثر تازيانه هاى دشمنان است. (183)

### به خواب ديدن حضرت زهرا عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

طراز المذاهب از بحر المصائب نقل مى كند: روزى حضرت عليا مخدره زينب عليها‌السلام نزد حضرت سجاد عليه‌السلام آمد. حضرت چون چشمش به آن مخدره افتاد، فرمود: اى عمه، ديشب در عالم رؤ يا چه ديدى و از مادرت فاطمه چه شنيدى؟ آن مخدره عرض كرد: تو از تمامى علوم آگاهى. آن حضرت فرمود: چنين است، و مقام ولايت همين است؛ اما من مى خواهم از زبان تو بشنوم و بر مصيبت پدرم بنالم.

عرض كرد: اى فروغ ديده بازماندگان، چون چشمم قدرى آشنا به خواب شد، مادرم زهرا را با جامه سياه و موى پريشان ديدم كه روى و موى خود را با خون برادرم رنگين ساخته است. چون اين حال را بديدم، خويشتن را بر پاى مباركش بيفكندم و صدا به گريه و زارى بلند كردم و سر آن حال پر ملال را از وى پرسيدم. فرمود: دخترم، زينب! من اگر چه در ظاهر با شما نبودم ليكن در باطن با شما بودم و از شما جدا نبودم. مگر به خاطر ندارى عصر روز تاسوعا، كه برادرت را از خواب برانگيختى، برادرت بعد از مكالمات بسيار گفت: جد و پدر و مادر و برادرم آمده بودند چون بر مى گشتند مادرم وعده وصول از من بگرفت؟! اى زينب، مگر فراموش كردى شب عاشورا را كه ناله واحسيناه! واحسيناه! از من بلند شد و تو با ام كلثوم مى گفتى كه صداى مادرم را مى شنوم؟ آرى، من در آن شب، با هزار رنج و تعب، در اطراف خيمه ها مى گرديدم و ناله و فرياد مى زدم و از اين روى بود كه برادرت حسين به تو گفت: اى خواهر، مگر صداى مادرم را نمى شنوى؟ اى زينب! مگر در وداع بازپسين فرزندم حسين، و روان شدن او سوى ميدان، من همى خاك مصيبت بر سر نمى كردم؟ اى زينب، چه گويم از آن هنگام كه شمر خنجر بر حنجر فرزندم حسين را بر نوك سنان بر آوردند. اى زينب، اى دخترجان من! چه گويم از آن وقت كه لشكر از قتلگاه به سوى خيمه گاه روى نهادند و شعله نار به گنبد دوار بر آوردند. اى دختر محنت رسيده، من همانا در نظاره بودم كه مردم كوفه با آن آشوب و همهمه و و لوله خيمه ها را غارت كردند و آتش در آنها زدند و جامه هاى شما را به يغما بردند و عابد بيمار را از بستر به زمين افكندند و آهنگ قتلش نمودند و تو، نالان و گريان، ايشان را از اين كار باز مى داشتى، و هيز هنگامى كه شما را از قتلگاه عبور مى دادند تمامى آن احوال را مى ديدم و آن چهار خطاب تو به جد و پدر و مادر و برادرت را استماع مى نمودم و اشك حسرت از ديده مى باريدم و آه جانسوز از دل پردردم بر مى كشيدم. دخترجان من، اين خون حسين است كه بر گيسوان من است، و من در همه جا با شما همراه بودم، خصوصا هنگام ورود به شام و مجلس يزيد خون آشام و رفتار و گفتار آن نابكار بدفرجام.

عليا مخدره عليها‌السلام مى فرمايد، عرض كردم: اى مادر، از چه روى اين خون را از موى و روى خويش پاك نمى فرمايى؟ فرمود: اى روشنى ديده، بايد با اين موى پر خون در حضرت قادر بيچون به شكايت برم و داد خود را از ستمكاران و كشندگان فرزندم بازجويم، و عزاداران و گنه كاران امت پدرم را شفاعت بنمايم. و تو را وصيت مى كنم كه سلام مرا به فرزند بيمارم، سيد سجاد، برسانى و بگويى به شيعيان ما اعلام كند كه در عزادارى و زيارت فرزندم حسين كوتاهى نكنند و آن را سهل نشمارند كه موجب ندامت آنها در قيامت خواهد بود. (184)

## وفات حضرت زينب كبرى

### لحظات آخر عمر زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ماجراى كربلا پايان پذيرفته، ولى غمهاى زينب فراموش شدنى نيست. هر لحظه او كربلا و عاشورا و اسارت و درد رنج است. هر لحظه، مدينه يادآور حديث كساء اهل بيت و دوران هجرت زينب و حسين، از سخت ترين دوران عمر اوست.

در مدينه قحطى سختى رخ داده است. عبدالله بن جعفر كه بحر جود و كرم است و عادت بر بذل و عطا دارد، به دليل اينكه دستش ‍ از سرمايه دنيا تهيه گشته راهى شام مى گردد و به كار زراعت مشغول مى شود؛ ولى زينب، هر روز او گريه و داغ دل است. مدتى مى گذرد كه زينب گرفتار تب وصل خانواده اش مى گردد و هر لحظه مريضى او شدت پيدا مى كند، تا اينكه نيمه ظهر به همسر خويش عبدالله مى گويد: «بستر مرا در حياط به زير آفتاب قرار بده. »

عبدالله مى فرمايد: «او را در حياط جاى دادم كه متوجه شدم چيزى را روى سينه خويش نهاده و مدام زير لب حرفى مى زند. به او نزديك شدم ديدم پيراهنى را كه يادگار از كربلاست؛ يعنى پيراهن حسين را، كه خونين و پاره پاره است، بر روى سينه نهاده و مدام مى گويد: «حسين، حسين، حسين!... »

لحظاتى بعد او وارد بر حريم اهل بيت النبوة گشت و كارنامه عمرش به به خير و سعادت ختم گرديد. (185)

### وفاوت عليا مخدره زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در بحر المصائب گويد: حضرت زينب عليها‌السلام بعد از واقعه كربلا و رنج و شام و محنت ايام، چندان بگريست كه قدش خميده و گيسوانش سفيد گرديد؛ دائم الحزن بزيست تا رخت به ديگر سراى كشيد.

نيز گويد: عليا مخدره ام كلثوم، بعد از چهار ماه از ورود اهل بيت به مدينه طيبه، از اين سراى پرملال به رحمت خداوند لايزال پيوست. وقتى هشتاد روز از وفات ام كلثوم بگذشت، شبى عليا مخدره زينب مادرش را در خواب ديد و چون بيدار شد بسيار بگريست و بر سر و صورت خويش بزد تا از هوش برفت. زمانى كه آمدند و آن مخدره را حركت دادند، ديدند روح مقدس او به شاخسار جنان پرواز كرده است.

در اين وقت آل رسول و ذريه بتول، در ماتم آن مخدره به زارى در آمدند چندان كه گويى اندوه عاشورا و آشوب قيامت بر پا شد. و اين واقعه جانگداز، در دهم رمضان يا چهاردهم رجب بنابر قول عبيدلى نسابه، متوفى در سنه 277 در كتاب زينبيات» از سال 62 هجرى روى داد.

وفات اين مخدره در سنه 62 مورد اتفاق همگان است، ولى در تاريخ روز وفات وى بين مورخان اختلاف وجود دارد، و گذشته بر دو قولى كه ذكر شد، بعضى نيز وفات او را در شب يكشنبه پنجم ماه رجب دانسته اند. (186)

### محل دفن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

راجع به محل دفن حضرت زينب عليها‌السلام سه نظر وجود دارد:

1- مدينه منوره، كنار قبور خاندان اهل بيت عصمت و طهارت يعنى بقيع؛

2- قاهر مصر؛

3- مقام معروف و مشهور در قريه «راويه» واقع در منطقه غوطه دمشق.

قول اول: ظاهرا هيچ مدركى به جز حدس و تخمين ندارد، و مبتنى بر اين نظريه احتمالى است كه چون حضرت زينب عليها‌السلام پس از حادثه كربلا به مدينه مراجعت كرده است. چنانچه رويداد تازه اى پيش نيامده باشد، به طور طبيعى در مدينه از دنيا رحلت كرده و نيز به طور طبيعى در بقيع آرامگاه خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دفن شده است!

در مورد قول دوم نيز، كه مصر باشد، مدرك درستى در دست نيست.

با تضعيف اقوال فوق، اعتبار قول سوم ثابت مى شود كه قبر حضرت زينب عليها‌السلام را در قريه راويه از منطقه غوطه شام، واقع در هفت كيلومترى جنوب شرقى دمشق، مى داند. در آن جا بارگاه و مرقد بسيار باشكوهى به نام حضرت زينب عليها‌السلام دختر اميرالمؤمنين عليه‌السلام وجود دارد كه همواره مزار دوستان اهل بيت و شيعيان و حتى غير شيعيان بوده است. آنچه از تاريخ به دست مى آيد، قدمت بسيار بناى اين مزار است كه حتى در قرن دوم نيز موجود بوده است،

زيرا بانوى بزرگوار: سيده نفيسه، همسر اسحاق مؤ تمن فرزند امام جعفر صادق عليه‌السلام به زيارت اين مرقد مطهر آمده است. (187)

### گريه امام زمان عليه‌السلام در وفات زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مرحوم آيت الله سيد نورالدين جزايرى (متوفى 1348 ه‍ ق) در كتاب «الخصائص الزينبيه» آورده است كه عالم دانشمند و محدث خبير شيخ محمد باقر قاينى، صاحب كتاب كبريت الاحمر در كتاب كشكول خود به نام «سفينة القماش» مى نويسد:

در عصرى كه در نجف اشرف به تحصيل علوم حوزوى اشتغال داشتم در آنجا سيدى زاهد و پرهيز كار بود كه سواد نداشت، روزى در حرم حضرت على عليه‌السلام به زيارت مرقد حضرت مشغول بود، ديد يكى از زايران ترك زبان، گوشه اى از حرم نشست و مشغول تلاوت قران شد، اين سيد جليل احساساتى شد و به خود گفت: «آيا سزاوار است كه ترك و ديلم قران، كتاب جدت را بخوانند و تو بى سواد باشى و از خواند آيات قرآن محروم بمانى؟!» او از روى غيرت و همت قسمتى زا اوقاتش را در سقايى (آبرسانى) صرف كرد تا مخارج زندگى اش را تاءمين كند، و قسمت ديگر را به تحصيل علوم پرداخت و كم كم ترقى كرد تا به حدى كه در درس ‍ خارج آيت الله العظمى ميرزا محمد حسن شيرازى (ميرزاى بزرگ، متوفى 1312 ه‍ ق) شركت مى كرد و به درجه اى رسيد كه احتمال مى دادند به حد اجتهاد رسيده است. اين سيد جليل و پارسا براى من چنين نقل كرد:

در عالم خواب امام زمان حضرت ولى عصر (عج) را ديدم، بسيار غمگين و آشفته حال بود، به محضرش رفتم و سلام كردم، سپس ‍ عرض كردم: «چرا اين گونه ناراحت و گريان هستى؟» فرمود: «امروز روز وفات عمه ام حضرت زينب عليها‌السلام است. از آن روزى كه عمه ام زينب عليها‌السلام وفات كرده، تاكنون، هر سال در روز وفات او، فرشتگان در آسمانها مجلس عزا به پا مى كنند، آن چنان مى گريند كه من بايد بروم و آنها را ساكت كنم، آنها خطبه حضرت زينب عليها‌السلام را كه در بازار كوفه خواند، مى خوانند و مى گريند، من هم اكنون از آن مجلس فرشتگان مراجعت نموده ام. » (188)

### امام زمان عليه‌السلام روضه وداع مى خواند!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

جناب آقاى كافى به نقل از مقدس اردبيلى مى فرمود:

«با طلاب پياده به كربلا مى رفتيم. در بين راه يك آقاى طلبه اى بود كه گاهى براى ما روضه مى خواند و امام حسين عليه‌السلام يك نمكى در حنجره اش گذاشته بود. آمدم كربلا. زيارت اربعين بود. از بس ‍ كه ديدم زاير آمده و شلوغ است، گفتم: داخل حرم نروم و مزاحم زايران نشوم. طلبه ها را دور خود جمع كردم و گوشه صحن آماده خواندن زيارت شديم، يك وقت گفتم: آن طلبه اى كه در راه براى ما روضه يم خواند كجاست؟ گفتند: نمى دانيم بين اين جمعيت كجا رفت. ناگهان ديدم كه يك مرد عربى مردم را كنار مى زند و به طرف من مى آيد. صدا زد: ملا محمد مقدس اردبيلى! مى خواهى چه بكنى؟ گفتم: مى خواهم زيارت اربعين بخوانم. فرمود: بلندتر بخوان تا من هم گوش كنم زيارت را بلندتر خواندم، يكى دو جا توجه ام را به نكاتى ادبى دادم. وقتى زيارت تمام شد، به طلبه ها گفتم: آن طلبه پيدا نشد؟ گفتند نمى دانيم كجا رفته است. يك وقت آن مرد عرب به من فرمود: مقدس اردبيلى! چه مى خواهى؟ گفتم: يكى از طلبه ها در راه براى ما گاهى روضه مى خواند، نمى دانم كجا رفته؟ خواستم بيايد و براى ما روضه بخواند. آن عرب به من فرمود: مقدس اردبيلى! مى خواهى من برايت روضه بخوانم؟ گفتم: آرى، آيا به روضه خواندن واردى؟ فرمود: آرى. ناگاه آن شخص رويش ‍ را به طرف ضريح امام حسين عليه‌السلام كرد و از همان طرز نگاه كردن، ما را منقلب كرد، يك وقت صدا زد: ابا عبدالله! نه من و نه اين مقدس اردبيلى و نه اين طلبه ها هيچ كدام يادمان نمى رود، آن ساعتى را كه مى خواستى از خواهرت زينب عليها‌السلام جدا شوى! ناگاه ديدم كسى نيست، و فهميدم آن عرب، مهدى زهرا عليها‌السلام بوده است.

### عنايت به مجلس سوگوارى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

استاد ما، عالم عامل، حضرت آيت الله عبدالكريم حق شناس ‍ فرمود:

«در دوران طلبگى حجره اى كنار كتابخانه مسجد جامع در طبقه دوم داشتم. ايام محرم بود، در مسجد عزادارى امام حسين عليه‌السلام بر پا بود و من در حجره خود مشغول مطالعه بودم. هنگام مطالعه خوابم برد و پس از مدت كوتاهى بيدار شدم و برخاستم وضو گرفتم، و به حجره بازگشتم. دفعه سوم در حال خواب و بيدارى بودم كه ديدم در بسته حجره ام باز شد و چند خانم مجلله وارد شدند. به من الهام شد كه يكى از آنها حضرت زينب عليها‌السلام بود.

فرمود: چرا در مراسم عزادارى شكرت نمى كنى؟

عرض كردم: مطالعه مى كنم، بعد مى روم.

فرمود: نه! در ايام محرم (يا روز عاشورا) درس تعطيل است، بايد بروى مجلس شركت كنى.

### امام زمان عليه‌السلام كنار قبر عمه اش در شام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در مقدمه كتاب «خصايص الزينبيه» داستانى آمده است كه نشان مى دهد قبر زينب عليها‌السلام در شام است و آن اينكه:

مرحوم حاج محمد رضا سقازاده، كه يكى از وعاظ توانمند بود، نقل مى كند: روزى به محضر يكى از علماى بزرگ و مجتهد مقدس ‍ و مهذب، حاج ملاعلى همدانى مشرف گشتم و از او درباره مرقد حضرت زينب جويا شدم، او در جوابم فرمود:

«روزى مرحوم حضرت آيت الله الغظمى آقا ضياء عراقى (كه از محققين و مراجع تقليد بود) فرمودند: شخصى شيعه مذهب از شيعيان قطيف عربستان به قصد زيارت حضرت امام رضا عليه‌السلام عازم ايران مى گردد. او در طول راه پول خود را گم مى كند. حيران و سرگردان مى ماند و براى رفع مشكل متوسل به حضرت بقية الله امام زمان (عج) مى گردد. در همان حال سيد نورانى را مى بيند كه به او مبلغى مرحمت كرده و مى گويد: اين مبلغ تو را به «سامره» مى رساند.

چون به آن شهر رسيدى، پيش وكيل ما «حاج ميزا حسن شيرازى» مى روى و به او مى گويى: سيد مهدى مى گويد آن قدر پول از طرف من به تو بدهد كه تو را به مشهد برساند و مشكل مالى ات را برطرف سازد. اگر او نشانه خواست، به او بگو: امسال در فصل تابستان، شما با حاج ملاعلى كنى طهرانى، در شام در حرم عمه ام مشرف بوديد، ازدحام جمعيت باعث شده بود كه حرم عمه ام كثيف گردد و آشغال ريخته شود. شما عبا از دوش گرفته و با آن حرم را جاروب كردى! و حاج ملاعلى كنى نيز آن آشغال ها را بيرون مى ريخت... و من در كنار شما بودم!!».

شيعه قطيفى مى گويد: چون به سامرا رسيدم و به خدمت مرحوم شيرازى شرفياب شدم جريان را به عرض او رساندم. بى اختيار در حالى كه اشك شوق مى ريخت، دست در گردنم افكند و چشمهايم را بوسيد و تبريك گفت و مبالغى را برايم مرحمت كرد.

چون به تهران آمدم، خدمت حاج آقاى كنى رسيدم و آن جريان را براى او نيز تعريف نمودم. او تصديق كرد، ولى بسيار متأثر گشت كه اى كاش اين نمايندگى و افتخار نصيب او مى شد. (189)

كرامات حضرت زينب عليها‌السلام

## شفاى يكى از بزرگان دين

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

فيض الاسلام مى فرمايد:

بيش از دوازده سال پيش به درد شكم گرفتار شدم و معالجه اطباء سودى نبخشيد. براى استشفاء به اتفاق و همراهى اهل بيت و خانواده به كربلاى معلى مشرف شديم. در آن جا هم سخت مبتلا گشتم. روزى دوستى از زايرين در نجف اشرف، من و گروهى را به منزلش دعوت نموده، با اينكه رنجور بودم، رفتم. در بين گفت و گوهاى گوناگون، يكى از علماء (ره) كه در آن مجلس حضور داشت، فرمود:

«پدرم مى گفت: هر گاه حاجت و خواسته اس دارى، خداى تعالى را سه بار به نام عليا حضرت زينب كبرى عليها‌السلام بخوان، بى شك و دودلى، خداى عزوجل خواسته است را روا مى سازد. از اين رو من چنين كرده، شفا و بهبودى بيمارى خود را از خداى تعالى خواستم، و علاوه بر آن نذر نموده و با پروردگارم عهد و پسمان بستم كه اگر از اين بيمارى بهبودى يافت، كتاب در احوال سيده معظمه عليها‌السلام بنويسم تا همگان از آن بهره مند گردند.

حمد سپاس خداى جل و شاءنه را كه پس از زمان كوتاهى شفا يافتم. اما از بسيارى اشغال و كارها و نوشتن و چاپ و نشر كتاب و ترجمه و خلاصه تفسير قرآن عظيم به نذر خويش وفا ننمودم، تا اينكه چند روز پيش يكى از دخترانم مرا آگاه ساخت كه به نذرم وفا ننموده، من هم از خداى عز اسمه توفيق و كمك خواسته، به نوشتن آن شروع نمودم و آن را كتاب ترجمه خاتون دوسرا سيدتنا المعصومة، زينب الكبرى - ارواحنا لتراب اقدامهاالفداه - ناميدم. (190)

## نابودى سرمايه افراد سنگدل

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگامى كه اسيران آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را از سوى كوفه به شام مى بردند، در مسير راه به كوه جوشن (نزديك شهر حلب) رسيدند، بچه يكى از بانوان حرم كه در رحم داشت و نام او را محسن نهاده بودند، بر اثر سختى راه و تشنگى اش سقط شد، كه هم اكنون در آن جا زيارتگاهى به نام «مشهد السقط» موجود است كه يادآور همان صحنه دلخراش مى باشد.

روايت شده است كه حضرت زينب عليها‌السلام ديد در نزديك آن كوه، معدن مس قرار دارد و عده اى در آن جا مشغول كار هستند، براى گرفتن آب و غذا نزد آنها رفت، آنها كه از دشمنان بودند، با كمال سنگدلى از دادن آب و غذا امتناع نمودند، بلكه به ناسزاگويى به اهل بيت عليه‌السلام پرداختند.

دل حضرت زينب عليها‌السلام بسيار سوخت، در مورد آنها نفرين كرد، همين نفرين باعث شد كه آن معدن به كلى نابود گرديد و سرمايه آنها كه سالها، ثروت كلانى از آن معدن به دست آورده بودند، بر باد رفت.

و در روايت ديگر، نظير اين مطلب به كوهى به نام كوه حران، نسبت داده شده كه كارگران مس در آن جا حتى از آب دادن به اهل بيت عليه‌السلام خوددارى كردند و با برخوردى بى رحمانه اهل بيت عليه‌السلام را از خود راندند، بر اثر نفرين زينب عليها‌السلام صاعقه اى بر آنها فرود آمد، و تمامى آن سنگدلان تيره بخت را سوزانيد و نابود ساخت. (191)

## نابودى زن بى رحم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در مسير راه كوفه و شام، اسيران آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله به منزلگاهى رسيدند كه نام آن «قصر عجوز» بود، منظور از عجوزه زنى به نام «ام الحجام» بود، اين زن كه سرشتى ناپاك داشت و از دشمنان كوردل بود، گستاخى و بى شرمى را به جايى رسانيد كه كنار سر مقدس امام حسين عليه‌السلام آمد و بر سنگى چهره سرى را كشيد و آن را خراشيد به طورى كه از آن سر مقدس خون ريخت.

زينب عليها‌السلام با ديدن اين صحنه دلخراش پرسيد: اين زن چه نام دارد؟

گفتند: نام او «ام الحجام» است.

حضرت زينب عليها‌السلام با آه و ناله جانسوز آن زن پليد چنين نفرين كرد:

«اللهم خرب عليها قصرها، واحرقها بنار الدنيا قبل نار الاخرة»؛ خدايا، خانه اين زن را ويران فرما، و او را با آتش دنيا قبل از آتش ‍ آخرت، بسوزان. »

روايت كننده مى گويد: سوگند به خدا هنوز دعاى زينب عليها‌السلام به آخر نرسيده بود كه ديدم قصر ويران شده، و آتشى در آن قصر ويران شده روى آورد و همه آنچه را در آنجا بود با آن زن سوزانيد و به خاكستر تبديل كرد و سپس باد تندى وزيد و همه آن خاكسترها را پراكنده ساخت و ديگر نشانه و اثرى از آن قصر باقى نماند. (192)

## اثر دعاى زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اهل بيت عليه‌السلام از آن جا (قصر عجوزه) گذشتند. هنگامى كه به منزلگاهى به نام «قصر حفوظ» سپس به سيبور رسيدند مردم آن جا با اسيران آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله خوشرفتارى كردند. حضرت زينب عليها‌السلام از آنها تشكر كرد، و براى آنها دعا كرد، بر اثر دعاى آن حضرت، مردم آنجا از گزند ظالمان محفوظ ماندند و آبشان شيرين و گوارا شد، و رزق و روزى شان پر بركت و ارزان گرديد. (193)

## شفاى درد چشم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

علامه حاج ميرزا حسين نورى، صاحب مستدرك، از سيد محمد باقر سلطان آبادى، كه از بزرگان و شخصيتهاى با كمال بود، نقل مى كند كه گفت: من در بروجرد به بيمارى شديد درد چشم مبتلا شدم، چشم راستم ورم كرد و به طورى ورم بزرگ شد كه سياهى چشمم پيدا نبود، و از شدت درد، خواب و آرامش نداشتم، نزد همه پزشكان رفتم، و مداواى آنها بى نتيجه ماند، و آنها از درمان آن، اظهار ناتوانى كردند. بعضى مى گفتند تا شش ماه بايد تحت درمان باشى، و بعضى مى گفتند تا چهل روز نياز به درمان است. بسيار محزون و غمگين بودم، تا اينكه يكى از دوستان به من گفت: بهتر است كه به زيارت قبر منور ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام بروى، و از آن حضرت شفا بگيرى، من عازم هستم، بيا با من با هم به كربلا برويم. گفتم با اين حال چگونه سفر كنم، مگر طبيب اجازه بدهد. به طبيب مراجعه كردم، گفت: براى تو سفر روا نيست، اگر مسافرت كنى، به منزل دوم نمى رسى، مگر اينكه به طور كلى نابينا مى شوى. به خانه بازگشتم، يكى از دوستانم به عيادت آمده، و گفت: بيمارى چشم تو را جز خاك كربلا و تربت شهدا و مريضخانه اولياى خدا شفا نبخشد، در ضمن شرح حالش را گفت كه نه سال قبل مبتلا به تپش قلب بود، و از درمان همه پزشكان مأیوس شد، و تنها از تربت امام حسين عليه‌السلام شفا يافت. من با توكل به خدا با كاروان كربلا به سوى كربلا حركت كردم، در منزلگاه دوم درد چشمم شدت يافت، بر اثر فشار درد، چشم چپم نيز درد گرفت، همسفران مرا سرزنش ‍ كردند كه سفر براى تو خوب نيست، بهتر است مراجعت كنى. همچنان در ناراحتى و حيرت به سر مى بردم هنگام سحر درد چشمم آرام گرفت و اندكى خوابيدم. در عالم خواب حضرت زينب عليها‌السلام را ديدم به محضرش رفتم و گوشه مقنعه او را گرفتم و بر چشمم ماليدم، سپس از خواب بيدار شدم، از آن پس هيچ گونه درد و رنجى در چشمم احساس نكردم، و چشم راستم همچون چشم چپم خوب شد. ماجرا را به همراهان و دوستان گفتم، آنها چشمان مرا نگاه كردند، ديدند هيچ فرقى بين دو چشم من نيست، و هيچ اثرى از ورم و زخم ديده نمى شود. اين كرامت حضرت زينب عليها‌السلام را براى همه نقل نمودم.

محدث نورى نظير اين مطلب را در مورد شفاى ملافتحعلى سلطان آبادى كه از اوتاد پارسايان بزرگ بود، نقل نموده است (194)

## شفاى نابينا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مرحوم محمد رحيم اسماعيل بيك، كه در توسل به اهل بيت عليه‌السلام و علاقه به حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام كم نظير بود و از اين باب رحمت و بركات صورى و معنوى نصيبش شده و در ماه رمضان 1378 به رحمت حق واصل شد، نقل نمود كه در شش سالگى به درد چشم مبتلا شدم و تا سه سال گرفتار بوده و عاقبت از هر دو چشم نابينا گرديدم.

در ماه محرم ايام عاشورا در منزل دايى بزرگوارم مرحوم حاج محمد تقى اسماعيل بيك روضه خوانى بود، هوا گرم و شربت سرد به مستمعين مى دادند. من از دايى ام خواهش كردم كه اجازه دهد من به مردم شربت بدهم؟! دايى ام فرمود: تو چشم ندارى و نمى توانى! گفتم: يك نفر بينا همراهم بيايد! قبول كرد، و من با كمك خودش قدرى شربت به شنوندگان دادم.

مرحوم معين الشريعه اصطهباناتى سخنرانى مى كرد. در ذكر مصيبت خود روضه حضرت زينب عليها‌السلام خواند و من تحت تأثیر قرار گرفتم. آن قدر گريه كردم تا از حال رفتم در آن حال بانوى مجلله اى دست مباركشان را بر چشمان من كشيده و فرمودند: «خوب شدى و ديگر به چشم درد مبتلا نخواهى شد».

ناگاه چشم باز كردم. اهل مجلس را ديدم، شاد و فرح ناك. به طرف دايى ام دويدم، تمام اهل مجلس منقلب شده و اطراف مرا گرفتند، به دستور دايى ام مرا به اتاقى بردند و جمعيت را متفرق نمودند. اين از بركت و توسلات به حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام بود كه در يك آن چشمم را شفا داده و مرا از نابينايى نجات دادند «باءبى انت و اءمى اءبا عبدالله الحسين». (195)

## مسلمان شدن طبيب يهودى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يزيد پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام پيش از آنكه به عذاب آخرت مبتلا شود، در دنيا به درد بى درمانى معذب گرديد. يكى از اطباى يهودى را براى معالجه طلب كرد. طبيب نگاهى به يزيد كرد و از روى تعجب انگشت حيرت به دندان گزيد. سپس با تدبير ويژه اى چند عقرب از گلوى او بيرون كشيد و گفت: ما در كتب آسمانى ديده ايم و از علما شنيده ايم كه هيچ كس به اين بيمارى مبتلا نمى شود مگر آنكه قاتل پسر پيغمبر باشد، بگو چه گناهى را كرده اى كه به اين بيمارى گرفتار شده اى؟!

يزيد از خجالت سر را به زير افكند و پس از لحظاتى گفت: من حسين بن على را كشته ام يهودى انگشت سبابه خود را بلند كرد و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله».

طبيب مسلمان شد و از جاى برخاست و به منزل خود رفت برادر خود را به دين اسلام دعوت كرد، قبول نكرد، ولى همسر او و خويشانش پذيرفتند. همسر برادرش نيز اسلام را قبول كرد و اسلامش را از شوهر مخفى داشت.

در همسايگى آنها، يكى از شيعيان خالص بود كه اكثر روزها مجلس تعزيه دارى حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام بر پا مى كرد، آن زن تازه مسلمان در آن مجلس شركت مى نمود و بر مصايب اهل بيت عصمت و طهارت مى گريست. بعضى از يهوديان جريان زن را به شوهرش اطلاع دادند، يهودى گفت: امروز او را امتحان مى كنم، لذا به خانه رفت و به همسرش گفت: امشب هفتاد نفر يهودى مهمان ما خواهند بود، شرايط ميزبانى را آماده و انواع خوردنى ها را جهت پذيرايى مهيا كن!

بانوى تازه مسلمان خواست مشغول غذا پختن شود، صداى ذكر مصيبت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام را شنيد، فورا به مجلس عزا رفت و در عزاى آن حضرت گريه زيادى كرد. وقتى به خود آمد، سخن شوهر به يادش آمد، ولى وقت تنگ شده بود. متوسل به فاطمه عليها‌السلام شد و به سوى خانه آمد، وقتى به خانه رسيد ديد بانوانى سياه پوش جمع شده و هر يك با چشم گريان مشغول خدمت مى باشند و لحظه اى استراحت ندارند!

در ميان بانوان خانم بلند بالايى را ديد در مطبخ مشغول پختن غذاست و بانوى مجلله اى را ديد كه پيراهن خون آلودى در كنارش ‍ گذاشته است! زن تازه مسلمان عرض كرد: اى بانوى گرامى! شما كيستيد كه با قدوم خود اين كاشانه را مزين فرموده و لوازم مهيمانى را مهيا كرده ايد؟

آن بانوى مجلله فرمود: چون تو عزادارى فرزند غريب و شهيدم را بر كار خانه ات مقدم داشتى، بر فاطمه لازم شد كه تو را يارى كند، تا با نكوهش شوهر خود رو به رو نگردى و پس از اين بيشتر به عزا خانه فرزندم بروى.

بانوى تازه مسلمان عرض كرد: اى بانو! خانمى را در مطبخ مى بينم كه مشغول غذا پختن و بيش از همه بى قرار است، او كيست؟

فرمود: نزد او برو و از خودش بپرس. بانوى تازه مسلمان رفت و پاى او را بوسه داد و نامش را از او سئوال كرد؟

فرمود: من زينب خواهر امام حسينم.

در همين زمان زنان يهودى با هفتاد مهمان وارد شدند. وقتى كه يهوديها خانه را در كمال آراستگى و نورافشانى ديدند و بى خوش ‍ غذاها به مشام شان رسيد و در جريان واقعه قرار گرفتند همه مسلمان شدند. (196)

## نفرين حضرت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زينب عليها‌السلام گفت: كنار خيمه ايستاده بودم، ناگاه مردى كبود چشم به سوى خيمه آمد (و آن خولى بود) و آنچه در خيمه يافت، ربود. امام سجاد عليه‌السلام روى فرش پوستى خوابيده بود، آن نامرد آن پوست را آن چنان كشيد كه امام سجاد عليه‌السلام روى خاك زمين افتاد، سپس او به من متوجه شد و مقنعه ام را كشيد و گوشواره ام را از گوشم بيرون آورد كه گوشم پاره شد، و در عين حال گريه مى كرد. گفتم: غارت مى كنى در عين حال گريه مى كنى؟ گفت: براى مصايبى كه بر شما اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد شده گريه مى كنم. گفتم: خداوند دستها و پاهايت را قطع كند و در آتش دنيا قبل از آخرت بسوزاند.

هنگامى كه مختار روى كار آمد و به دستور او خولى را دستگير كرده و نزدش آوردند، مختار به او گفت: تو در كربلا چه كردى؟ جواب داد: به خيمه على بن الحسين امام سجاد عليه‌السلام رفتم، روسرى و گوشواره زينب عليها‌السلام را كشيدم و ربودم. مختار گريه كرد و گفت: در اين هنگام زينب عليها‌السلام چه گفت: خولى جواب داد: گفت خدا دستها و پاهايت را قطع كند و تو را در آتش دنيا قبل از آخرت بسوزاند، مختار گفت: سوگند به خدا، خواسته او را بر مى آوردم، آن گاه دستور داد دستها و پاهاى خولى را بريدند و او را آتش ‍ زدند. (197)

## توسل به حضرت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سيد جليل و فاضل نبيل، جناب آقاى سيد حسن برقعى واعظ، ساكن قم، چنين مرقوم داشته اند:

آقاى قاسم عبدالحسينى، پليس موزه آستانه مقدسه حضرت معصومه عليها‌السلام و در حال حاضر، يعنى سنه 1348، به خدمت مشغول است و منزل شخصى او در خيابان تهران، كوچه آقابقال براى اين جانب حكايت كرد كه در زمانى كه متفقين محمولات خود را از راه جنوب به شوروى مى بردند و در ايران بودند من در راه آهن خدمت مى كردم. در اثر تصادف با كاميون سنگ كشى يك پاى من زير چرخ كاميون رفت و مرا به بيمارستان فاطمى شهرستان قم بردند و زير نظر دكتر مدرسى كه اكنون زنده است و دكتر سيفى معالجه مى نمودم، پايم ورم كرده بود به اندازه يك متكا بزرگ شده بود و مدت پنجاه شبانه روز از شدت درد حتى يك لحظه خواب به چشمم نرفت و دايما از شدت درد ناله و فرياد مى كردم. امكان دانشت كسى دست به پايم بگذارد؛ زيرا آن چنان درد مى گرفت كه بى اختيار مى شدم و تمام اطاق و سالن را صداى فريادم فرا مى گرفت و در خلال اين مدت به حضرت زهرا و حضرت زينب و حضرت معصومه عليها‌السلام متوسل بودم و مادرم بسيارى از اوقات در حرم حضرت معصومه مى رفت و توسل پيدا مى كرد و يك بچه كه در حدود سيزده الى چهارده سال داشت و پدرش كارگرى بود در تهران در اثر اصابت گلوله اى مثل من روى تختخواب پهلوى من در طرف راست بسترى بود و فاصله او با من در حدود يك متر بود و در اثر جراحات و فرو رفتن گلوله، زخم تبديل به خوره و جذام شده بود و دكترها از او مأیوس بودند و چند روز در حال احتضار بود و گاهى صداى خيلى ضعيفى از او شنيده مى شد و هر وقت پرستارها مى آمدند مى پرسيدند تمام نكرده است؟ و هر لحظه انتظار مرگ او را داشتند.

شب پنجاهم بود. مقدارى مواد سمى براى خود كشى تهيه كردم و زير متكاى خود گذاشتم و تصميم گرفتم كه اگر امشب بهبود نيافتم خود كشى كنم؛

چون طاقتم تمام شده بود.

مادرم براى ديدن من آمد، به او گفتم: اگر امشب شفاى مرا از حضرت معصومه گرفتى فبها، و الا صبح جنازه مرا روى تختخواب خواهى ديد و اين جمله را جدى گفتم، تصميم قطعى بود. مادر مغروب به طرف حرم مطهر رفت همان شب مختصرى چشمانم را خواب گرفت، در عالم رؤ يا ديدم سه زن مجلله از درب باغ (نه درب سالن) وارد اطاق من كه هما بچه هم پهلوى من روى تخت خوابيده بود آمدند يكى از زنها پيدا بود شخصيت او بيشتر است و فهميدم كه اولى حضرت زهرا و دومى حضرت زينب و سومى حضرت معصومه سلام الله عليهم اجمعين - هستند حضرت زهرا جلو، حضرت زينب پشت سر و حضرت معصومه رديف سوم مى آمدند مستقيم به طرف تخت همان بچه آمدند و هر سه پهلوى هم جلو تخت ايستادند حضرت زهرا عليها‌السلام به آن بچه فرمودند: بلند شو. بچه گفت: نمى توانم فرمودند: بلند شو. گفت: نمى توانم فرمودند: تو خوب شدى. در عالم خواب ديدم بچه بلند شد و نشست من انتظار داشتم به من هم توجهى بفرمايند، ولى بر خلاف انتظار حتى به سوى تحت من توجهى نفرمودند، در اين اثناء از خواب پريدم و با خود فكر كردم معلوم مى شود آن بانوان مجلله به من عنايتى نداشتند.

دست كردم زير متكا و سمى كه تهيه كرده بود بر دارم و بخورم، با خود فكر كردم ممكن است چون در اتاق ما قدم نهاده اند از بركت قدوم آنها من هم شفا يافته ام، دستم را روى پايم نهادم ديدم درد نمى كند، آهسته پايم را حركت دادم ديدم حركت مى كند، فهميدم من هم مورد توجه قرار گرفته ام، صبح شد پرستارها آمدند و گفتند: بچه در چه حال است به اين خيال كه مرده است، گفتم: بچه خوب شد، گفتند چه مى گويى؟! گفتم حتما خوب شده، بچه خواب بود، گفتم بيدارش نكنيد تا اينكه بيدار شد، دكترها آمدند هيچ اثرى از زخم در پايش نبود گويا ابدا زخمى نداشته اما هنوز از جريان كار من خبر ندارند.

پرستار آمد باند و پنبه را طبق معمول از روى پاى من بردارد و تجديد پانسمان كند چون ورم پايم تمام شده بود، فاصله اى بين پنبه ها و پايم بود، گويا اصلا زخمى و جراحتى نداشته.

مادرم از حرم آمد، چشمانش از زيادى گريه ورم كرده بود، پرسيد: حالت چطور است؟ نخواستم به او بگويم شفا يافتم؛ زيرا از فرح زياد ممكن بود سكته كند، گفتم: بهتر هستم رو عصايى بياور برويم منزل. با عصا (البته مصنوعى بود) به طرف منزل رفتم و بعدا جريان را نقل كردم.

و اما در بيمارستان، پس از شفا يافتن من و بچه، غوغايى از جمعيت و پرستارها و دكترها بود، زبان از شرح آن عاجز است، صداى گريه و صلوات، تمام فضاى اطاق و سالن را پر كرده بود. (198)

## شفاى بيمارى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت حجة الاسلام حاج شيخ محمد تقى صادق در تحقيقاتى كه در مورد داستان ذيل كرده و براى مرحوم آية الله العظمى بروجردى (ره) نوشته و فرستاده كه ترجمه آن اين است كه معظم له بعد از سلام و درود به مخاطب خود و به تمام مؤمنين از شيعه آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مى نويسد:

و تقديم مى دارم به سوى تو كرامت را كه هيچ گونه شك و شبهه اى در او نباشد و آن كرامت از عليا مكرمه حضرت زينب عليها‌السلام بانوى بانوان عالم و برگزيده امت است و آن قضيه اين است كه: زنى به نام فوزية زيدان از خاندان مردمى صالح و متقى و پرهيزكار در يكى از قراء (روستاهاى) جبل عامل به نام جوية مبتلا به درد پاى بى درمانى شد تا جايى كه به عنوان عمل جراحى متوسل به بيمارستانهاى متعددى گرديد ولى نتيجه اين شد كه سستى در رانها و ساق پاى وى پديد آمد و هيچ قادر به حركت نبود، مگر اينكه نشسته و به كمك دو دست راه مى رفت و روى همين اصل بيست و پنج سال تمام خانه نشين شد و به همان حال صبر مى كرد و مدام با اين حال مى بود تا اينكه عاشوراى آقا ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام فرا رسيد ولى او ديگر از مرض به ستوه آمده بود و عنان صبر را از دست او گرفته، ناچار برادران و خواهران خود را كه از خوبان مؤمنين به شمار مى روند خواست و از آنان تقاضا كرد كه او را به حرم حضرت زينب عليها‌السلام در شام برده تا در اثر توسل به ذيل عنايت دختر كبراى على عليه‌السلام شفا يافته و از گرفتارى مزبور به در آيد ولى برادران پيشنهاد وى را نپذيرفتند و گفتند كه شرعا مستحسن نيست كه تو را با اين حال به شام ببريم و اگر بناست حضرت تو را شفا دهد همين جا كه در خانه ات قرار دارى براى او امكان دارد.

فوزيه هر چه اصرار كرد بر اعتذار آنان مى افزود ناچار وى خود را به خدا سپرده و صبر بيشترى را پيشه نمود، تا اينكه در يكى از روزهاى عاشورا در همسايگى مجلسى عزايى جهت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام بر پا بود فوزيه به حال نشسته و به كمك دو دست به خانه همسايه رفت، از بيانات وعاظ استماع كرد و دعا كرد و توسل نمود و گريه زيادى كرد، تا اينكه بعد از پايان عزادارى با همان حال به خانه بر مى گردد. شب با حال گريه و توسل بعد از نماز مى خوابد و نزديك صبح بيدار مى شود كه نماز صبح را بخواند مى بيند هنوز فجر طالع نشده او به انتظار طلوع فجر مى نشيند در اين اثناء متوجه دستى مى شود كه بالاى مچ وى را گرفته و يك كسى به او مى گويد: (قومى يا فوزيه) برخيز اى فوزيه. او با شنيدن اين سخن و كمك آن دست فورى بر مى خيزد و به دو قدمى خود مى ايستد و از عقال و پاى بندى كه از او برداشته شده بى اندازه مسرور و خوشحال مى شود. آن وقت نگاهى به راست و چپ مى كند، احدى را نمى بيند. سپس رو مى كند به مادرش كه در همان اطاق خوابيده بود و بنا مى كند به «الله اكبر» و «الا اله الا الله» گفت وقتى كه مادرش او را به آن حال ديد مبهوت شد سپس از نزد مادرش بيرون دويد و به خارج از خانه رفت و صداى خود را به «الله اكبر» و «لا اله الا الله» بلند كرد تا اينكه برادرانش با صداى خواهر به سوى او مى آيند وقتى آنان او را به آن حال غير مترقبه ديدند، صدا به صلوات بلند كردند. آن گاه همسايگان خبردار مى شوند، و آنها نيز صلوات و تهليل و تكبير بر زبان جارى مى كنند.

اين خبر كم كم به تمام شهر رسيد و ساير بلاد و قراء مجاور نيز خبردار مى شوند و مردم از هر جانب براى ديدن واقعه مى آيند و تبرك مى جويند و خانه آنها مركز رفت و آمد مردم دور و نزديك مى شد. پس سلام و درود بى پايان بر تربت پاك مكتب وحى حضرت زينب عليها‌السلام باد. (199)

## برطرف شدن حاجت يك هندى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از علماى بزرگوار مى گويد: متولى حرم حضرت زينب عليها‌السلام فرمود: يك روز يك هندى آمد جلوى صحن حضرت زينب دستش را دراز كرد و چيزى گفت. ديدم يك سكه طلايى در دست او گذاشته شد. رفتم پيشش و گفتم: اين سكه را با پول من عوض ‍ مى كنى. مرد هندى با تعجب گفت: براى چه؟ گفتم: براى تبرك. با تعجب گفت: مگر شما از اين سكه ها نمى گيريد من بيست سال است كه هر روز يك سكه مى گيرم و در شهر شام زندگى مى كنم.

## نتيجه احترام يك سنى به زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از شيعيان، به قصد زيارت قبر بى بى حضرت زينب عليها‌السلام از ايران حركت كرد تا به گمرك، در مرز بازرگان، رسيد. شخصى كه مسئول گمرك بود، پير زن را خيلى اذيت كرد و به شدت او را آزار روحى داد. مرتب سئوال مى كرد: براى چه به شام مى روى؟ پولهايت را جاى ديگر خرج كن.

زن گفت: اگر به شام بروم، شكايت تو را به آن حضرت مى كنم.

گمركچى گفت: برو و هر چه مى خواهى بگو، من از كسى ترسى ندارم.

زن پس از اينكه خودش را به حرم و به قبر مطهر رساند، پس از زيارت با دلى شكسته و گريه كنان عرض كرد: اى بى بى! تو را به جان حسين ات انتقام مرا از اين مرد گمركچى بگير.

زن هر بار به حرم مشرف مى شد، خواسته اش را تكرار مى كرد. آن شب در عالم خواب بى بى زينب عليها‌السلام را ديد كه آن را صدا زد.

زن متوجه شد و پرسيد: شما كيستيد؟

حضرت زينب عليها‌السلام فرمود: دختر على بن ابى طالب عليه‌السلام هستم، آيا از اين مرد شكايت كردى؟

زن عرض كرد: بله، بى بى جان! او به واسطه دوستى ما به شما مرا به سختى آزار داد من از شما مى خواهم انتقام مرا از او بگيريد.

بى بى فرمود: به خاطر من از گناه او بگذر.

زن گفت: از خطاى او نمى گذرم.

بى بى سه بار فرمايش خود را تكرار كرد و از زن خواست كه گمركچى را عفو كند و در هر بار زن با سماجت بسيار بر خواسته اش اصرار ورزيد. روز بعد زن خواسته اش را دوباره تكرار كرد. شب بعد هم بى بى را در خواب و به زن فرمود: از خطاى گمركچى بگذر.

باز هم زن حرف بى بى را قبول نكرد و بار سوم بى بى به او فرمود: او را به من ببخش، او كار خير كرده و من مى خواهم تلافى كنم.

زن پرسيد: اى بانوى دو جهان! اى دختر مولاى من، اين مرد گمركچى كه شيعه نبود، اين قدر مرا اذيت كرد، چه كارى انجام داده كه نزد شما محبوب شده است؟

حضرت فرمود: او اهل تسنن است، چند ماه پيش از اين مكان رد مى شد و به سمت بغداد مى رفت. در بين راه چشمش به گنبد من افتاد، از همان راه دور براى من تواضع و احترام كرد. از اين جهت او بر ما حقى دارد و تو بايد او را عفو كنى و من ضامن مى شوم كه اين كار تو را در قيامت تلافى كنم.

زن از خواب بيدار شد و سجده شكر را به جاى آورد و بعد به شهر خود مراجعت كرد.

در بين راه گمركچى زن را ديد و از او پرسيد: آيا شكايت مرا به بى بى كردى؟

زن گفت: آرى اما بى بى به خاطر تواضع و احترامى كه به ايشان كردى، تو را عفو كرد. سپس ماجرا را دقيق بازگو كرد.

مرد گفت: من از قوم قبيله عثمانى هستم و اكنون شيعه شدم. سپس ‍ ذكر شهادتين را به زبان جاى كرد.

## شفاى يك جوان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردى مصرى نقل مى كرد: روزى در حجره بودم، زنى باوقار و با حجاب و متانت نزد من آمد و متاعى طلب كرد. سئوال كردم: مادر! چرا پريشانى؟

عرض كرد: اى جوان مصير! يك فرزند بيشتر ندارم، آن هم به مرض سل مبتلا شده و تمام پزشكان از درمان او عاجز مانده اند حالا آمده ام و آذوقه اى مهيا كنم و به وطن باز گردم.

مردى مصرى گفت: مى شود امشب را در منزل ما مهمان شوى، تا من هم طبيبى سراغ دارم و فرزند تو را نزد او مى برم، زن رفت و پسر را آورد و گفت: من هر چه طبيب بوده بردم. مرد مصرى رفت در مقام حضرت زينب عليها‌السلام در مصر، و طولى نكشيد برگشت و به زن گفت: آماده باش برويم.

وقتى كه زن با فرزند خود به همراه مرد مصرى وارد حرم حضرت زينب كبرى عليها‌السلام شدند، زن تعجب كرد و گفت: اين جا كه كسى نيست.

چون اين زن مسلمان نبود و به اين چيزها عقيده نداشت، ولى مصرى گفت: شما برو و استراحت كن.

زن در گوشه حرم خوابش برد. اما مرد مصرى وضو گرفت و جوان را به همراه يك روسرى به حرم بسته و شروع به عبادت نماز و دعا و التماس كرد. ناگهان ديد مادر جوان كه خوابيده بود، بيدار شد و نزد جوان آمد و بى اختيار گريه كنان دنبال در ضريح مى گردد و جوانش بلند شد و با مادر مشغول زيارت ضريح و حرم مطهر بى بى شدند. مرد مصرى مرتب سوال مى كرد كه چه شده؟

زن جواب داد: خواب بودم، ديدم زن جوانى وارد ضريح شد كه دستش را به پهلو گرفته بود. وقتى وارد شد، خانم مجلله اى كه در حرم بود، دست و پاهاى او را بوسيد و به بى بى فرمود: اى نور چشم من! اين جوان مسيحى را در خانه ات آورده اند، دست خالى بر مگردان.

گفت: مادر! خدا را به جان شما قسم دادم تا حاجت اين را روا كند.

يك وقت ديدم كه مادر وارد جايى شد كه همه در پيش پاى او برخاسته و حضرت فاطمه عليها‌السلام فرمود: يا جدا، يا رسول الله! در خانه زينب آمده، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از خدا خواست تا جوان را شفا عنايت فرمايد.

## شفاى پسرى كه از بام سرنگون شده بود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مرحوم سيد كمال الدين رقعى، كه زمانى مسئوليت واحد تاءسيسات و برق صحن مقدس حضرت زينب عليها‌السلام را به عهده داشت، براى يكى از دوستان خود چنين تعريف مى كرد:

روزى پسرى به نام «صاحب» مشغول چراغانى مناره هاى حرم حضرت زينب عليها‌السلام براى جشن مبعث بود كه از بالاى پشت بام به وسط حياط صحن سرنگون شد. مردم جمع شدند و بلافاصله او را به بيمارستان عباسيه شهر شام منتقل كردند و به عليت حال بسيار وخيم او، توسط پزشكان بسترى شد.

خود او نقل مى كند: هنگامى كه در روى تخت دراز كشيده بودم، ناگهان بى بى مجلله اى دست يك دختر كوچك را گرفته و آن دختر فرمود: اينجا چه مى كنى؟ بر خيز و برو كارت را انجام بده. و باز ادامه داد: عمه جان! بگو برود و كارش را انجام بدهد. بى بى اشاره فرمود: برو كارت نيمه تمام مانده. من كه ترسيده بودم، با همان لباس بيمارستان از روى تخت بلند شدم و فرار كردم. در خيابان افرادى كه مرا آورده بودند با تعجب از من پرسيدند: اينجا چه مى كنى؟ و چرا از بيمارستان بيرون آمدى؟ من شرح واقع را گفتم و خلاصه، اين واقعه، مشهور آن زمان شهر شام شد.

## يهودى و طلب فرزند از زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

نقل مى كنند: در بروجرد مردى يهودى بود به نام يوسف، معروف به دكتر. او ثروت زيادى داشت ولى فرزند نداشت. براى داشتن فرزند چند زن گرفت، ديد از هيچ كدام فرزندى به دنيا نيامد. هر چه خود مى دانست و هر چه گفتند عمل كرد، از دعا و دارو، اثر نبخشيد. روزى مأیوس نشسته بود، مرد مسلمانى نزد او آمد و پرسيد: چرا افسرده اى؟ گفت، چرا نباشم، چند ميليون مال و ثروت براى دشمنان جمع كردم! من كه فرزندى ندارم كه مالك شود. اوقات وارث ثروت من مى شود. مرد مسلمان گفت: من راه خوبى بهتر از راه تو مى دانم. اگر توفيق داشته باشى، ما مسلمانان يك بى بى داريم، اگر او را به جان دخترش قسم بدهى، هر چه بخواهى، از خدا مى خواهد. تو هم بيا مخفى برو حرم زينب عليها‌السلام و عرض ‍ حاجت كن تا فرزنددار شوى. مى گويد: حرف اين مرد مسلمان را شنيدم و به طور مخفى از زنها و همسايه هايم و مردم با قافله اى به دمشق حركت كردم. صبح زود رسيديم، ولى به هتل نرفتم، اول غسل و وضو و بعد هم زيارت و گفتم: آقا يا رسول الله! دشمن تو و دامادت در خانه فرزندت براى عرض حاجت آمده، حاشا به شما بى بى جان! كه مرا نااميد كنى. اگر خدا به من فرزندى دهد، نام او را از نام ائمه مى گذارم و مسلمان مى شوم. او با قافله برگشت. پس از سه ماه متوجه شد كه زنش حامله است، چون فرزند به دنيا آمد و نام او را حسين نهادند و نام دخترش را زينب. يهوديها فهميدند و اعتراضها به من كردند كه چرا اسم مسلمانها را براى فرزندت انتخاب كردى. هر چه دليل آوردم نشد قصه را بازگو كردم ناگهان ديدم تمام يهوديهايى كه در كنار من بودند با صداى بلند گفتند: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان عليا ولى الله» و همه مسلمان شدند.

## درك عظمت اهل بيت عليه‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زمانى كه اهل بيت عليه‌السلام را با آن وضع ناراحت كننده و بدون پوشش ‍ مناسب، سوار شتران برهنه وارد شام نمودند و مردم به آنها مى نگريستند و برخى آنان را مورد اذيت و آزار قرار مى دادند، يكى از شيعيان از ديدن اين منظره بسيار ناراحت شد و تصميم گرفت خود را به امام سجاد عليه‌السلام برساند، ولى موفق نشد. خود را خدمت حضرت زينب عليها‌السلام رسانيد و عرض كرد: اى پاره تن زهرا! شما از كسانى هستيد كه جهان به خاطر و وجود شما آفريده شده، متحيرم كه چرا شما را به اين صورت مى بينم.

حضرت زينب عليها‌السلام با دست مبارك اشاره به آسمان نمود و فرمود: آن جا را بنگر تا عظمت ما را درك نمايى. آن شخص نگاه مى كند، ناگاه لشكريان زيادى را ميان زمين و آسمان مشاهده مى نمايد كه از كثرت به شماره نمى آيد و همچنين مشاهده مى كند كه جلو اهل بيت عليه‌السلام كسى ندا مى دهد كه چشمهاى خود را از اهل بيتى كه ملايكه به آنها نامحرم هستند، بپوشانيد. (200)

## نفرين زينب عليها‌السلام در حق بحر بن كعب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بحر بن كعب (يا ابجر) را آوردند ابراهيم رو به او گفت: راست بگو، در روز عاشورا چه كردى؟ واى بر تو باد! ابجر گفت: كارى انجام نداده ام، فقط روسرى زينب را از سرش گرفتم و گواشواره ها را از گوشش كندم، به حدى كه گوشهايش را پاره نمود...

ابراهيم در حالى كه گريه مى كرد گفت: واى بر تو! آيا چيزى به تو نگفت.

ابجر گفت: چرا، او به من گفت: خداوند دستها و پاهاى تو را بشكند و با آتش دنيا قبل از آخرت تو را بسوزاند! ابراهيم رو به او كرد و گفت: اى واى بر تو! آيا از خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خجالت نكشيدى و رعايت حال جد او را ننمودى؟ آيا هرگز دلت به حال او نسوخت و به حال او رقت و راءفت نياوردى؟

ابراهيم گفت: دستهايت را جلو بيار. او دسته را جلو آورد. در همان لحظه دستور داد آنها را قطع كنند. سپس ابراهيم پاهاى او را نيز قلم نمود و چشمان او را بيرون آورد و با انواع عذاب و شكنجه ها به درك واصل ساخت.

## سكوت محض در هنگام خواندن خطبه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در دروازه كوفه در آن ازدحام و شلوغى كه صدا به كسى نمى رسد، زينب عليها‌السلام مى خواست حق را ظاهر كند و خطبه اى انشاد فرمايد. هيچ كس گوش نمى كرد. سر و صداى لشكر و هياهوى تماشاچيان و هلهله ايشان نمى گذاشت صدا به كسى برسد كه ناگاه به قوه ولايت اشاره فرمود: «اشارت الى الناس ان اسكتوا فارتدت الاصوات و سكنت الاجراس» ساكت شويد! همه صداها گرفته شد، بلكه به همان اشاره زنگهاى گردن اسبها و قاطرها و شترها ايستاد و در يك سكوت محض خطبه غرايش را انشاد فرمود و حق را ظاهر ساخت (201)

## متوسل شويد، مأیوس نمى شويد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هركه را حاجتى باشد، دنيويه و اخرويه، هر گاه متوسل به خانه آن مظلومه شود، مأیوس نخواهد شد؛ چرا كه انجام مقاصد از قبيل رحمات اند و اعطاى هر مطلبى، رحمتى است خاص. و چون آن مكرمه، عالم به رحمات، و قادر بر اعطاى هر گونه موهبات مى باشد، چگونه ممكن است كسى در خانه او روى برد و مأیوس گردد؟ با آن جود و كرم كه جبلى خانواده محمدى بوده؟! با اينكه هر يك از صدماتى را كه متحمل شد، مكافاتى دنيويه و مثوباتى اخرويه دارد، كه محتاج به تفصيل مى باشد و آن منافى با غرض ‍ است. ولى اجمالا اين مكرمه در اين عالم از علايق خود دور مانده زيرا كسانى را كه از علاقه خود در اين عالم دور افتاده اند هر گاه به او متوسل شوند - احتراما لها- به علايق خود رسند. (202)

## اولين سفر به شام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حاج سيد حسن ابطحى گويد: در سفرى كه به شام رفتم، با ماشين شخصى با خانواده ام همسفر بوديم. حدود دويست كيلومتر كه به شام مانده بود، عيبى در موتور ماشين پيدا شد كه به هيچ وجه روشن نمى شد. در اين بين، آقا مهدى در بيابان با ماشين بنزش پيدا شد و با كمال محبت ماشين ما را بكسل كرد و به شهر شام آورد، ولى از اين موضوع خيلى ناراحت بودم و به حضرت زينب عليها‌السلام عرض كردم! چرا ما با اين وضع در سفر اول وارد شام شديم؟! شب در عالم رؤ يا خدمت حضرت زينب عليها‌السلام رسيدم، حضرت در جواب من فرمودند: آيا نمى خواهى شباهتى به ما داشته باشى؟ مگر نمى دانى ما در سفر اولى كه به شام آمديم، اسير بوديم و چه سختى ها كشيديم؟ تو هم چون از ما هستى (و سيد هستى) بايد در اولين سفرى كه به شام وارد مى شوى اسيروار وارد شوى. (203)

## توسل به زينب كبرى عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مرحوم بهبهانى، بانى شبستان مسجد نقل مى كرد.

پدرم قبل از تمام شدن كار شبستان مسجد، به مرض موت مبتلا شد و در آن حال وصيت نمود كه «مبلغ دوازده هزار دينار حواله را صرف اتمام كار مسجد نماييد».

زمانى كه فوت كرد، به منظور احترام به پدر و اشتغال به مجالس ‍ ترحيم،

چند روزى كار ساختمان تعطيل شد. شبى در عالم خواب پدرم را ديدم كه به من گفت: چرا كار مسجد را تعطيل كردى؟ گفتم: به منظور احترام به شما و اشتغال به مجالس ترحيمتان. در جوابم گفت: اگر مى خواستى براى من كارى بكنى، نبايد كار ساختمان مسجد را تعطيل مى كردى.

زمانى كه بيدار شدم تصميم به اتمام كار ساختمان مسجد نمودم به اين منظور باى حواله دينارهايى كه پدرم در وصيت خود عنوان كرده بود وصول كرده و از آن مصرف مى نمودم. اما هر چه بيشتر جست و جو مى كردم حواله ها پيدا نمى شد هر جا كه احتمال وجود حواله ها مى رفت گشتم، اما خبرى از حواله ها نبود. سرانجام در حالى كه بسيار ناراحت بودم به مسجد رفته و متوسل به حضرت زينب عليها‌السلام شدم و خدا را به حق آن ساعتى كه امام حسين عليه‌السلام و زينب عليها‌السلام از يكديگر وداع نمودند قسم دادم. ناگهان خوابم برد.

پس از مدتى بيدار شدم و ديدم همان ورقه اى كه حواله ها داخل آن بود كنار من است از همان ساعت كار مسجد را ادامه دادم تا به اتمام رسانيدم و هميشه اين كرامت را براى ديگران نقل مى كنم. (204)

گزيده اشعار در منقبت زينب عليها‌السلام

## دختر درياى نجات

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چاك شده سينه گل از غمت  |  | اى همه شب ناله گل همدمت  |
| سينه به سينه غم تو راز شد  |  | شاهد شب هاى پر آواز شد  |
| گوهر درياى عفافى شما  |  | در حيايى و عزيز خدا  |
| آن كه دلش با تو هم آوا شده  |  | موج شكن در دل دريا شده  |
| با تو حديث غم ياران شنيد  |  | نغمه پر درد بهاران شنيد  |
| وارث اشك و غم و آه على!  |  | دفتر صبرى و نگاه على  |
| با تو شده كاخ ستم واژگون  |  | گشته به درياى عدم رهنمون  |
| در حيا را چو تو خود مظهرى  |  | آينه دار ره هر باورى  |
| با تو زمين فخر فروشد به صبر  |  | دست بشويد ز تمناى ابر  |
| غيرت آن دست بريده تويى  |  | ناله آن زخم چكيده تويى  |
| گرچه برادر به فراتش رسيد  |  | آب بديد و لب خود را نديد  |
| تشنه اگر وارد پيكار شد  |  | سير به دست شه كرار شد  |
| كرب و بلا بود و عطش در خروش  |  | ناله گل بود و غرورى خموش  |
| طفل عطش سينه خون را مكيد  |  | كرب و بلا در شطى از خون دميد  |

## با يادش؛ ظهر عاشورا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زينب! بيار آب گلوى حسين را  |  | پر كن تو شور اشك سبوى حسين را  |
| ظهر است ويك نسيم كه آشفته میكند  |  | با دست هاش مشرق موى حسين را  |
| زينب! غبار فاجعه نزديك مى شود  |  | زينب! ببين! مقابل روى حسين را  |
| در ناگهان ضربه يك تيغ، يك تبر  |  | پر شد فضاى باغچه بوى حسين را  |
| زينب! به اهل كوفه، به نامردمان بگو  |  | آرى! خدا خريد گلوى حسين را  |

## كاروان اشك

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مى نويسم نامه اى با اشك و خون  |  | از زبان داغ داران قرون  |
| كاروان اشك و محمل هاى آه  |  | در ميان لاله ها مى جست راه  |
| لاله ها از سينه هاى چاك چاك  |  | مى دميد از سينه گلگون خاك  |
| بال هاى سوگ در پرواز بود  |  | پرده هاى آه در آواز بود  |
| كاروان را طاقت اين راه نيست  |  | از دل زينب كسى آگاه نيست  |
| دست ها در آرزوى پيكرند  |  | مرغكان عشق، بى بال و پرند  |
| دشت مى گريد در آغوش غروب  |  | واى از سيماى مدهوش غروب!  |
| ساقه هاى نيزه گل داده ست، آه!  |  | دست ها هر سوى افتاده است، آه!  |
| مى دود در لاله ها خون حسين  |  | واى از رخسار گلگون حسين  |
| زينب و بدرود مهمانان خاك  |  | زينب و گلزخم هاى چاك چاك  |
| جامه هاى زخم بر اندامشان  |  | پيشگامان رهايى، نامشان  |
| هر طرف سروى به خاك افتاده است  |  | وين طلوع سرخ هر آزاده است  |
| پيشگامان، ارغوانى گشته اند  |  | لاله رويان، جاودانى گشته اند  |

## تا اربعين...

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دل اگر عزم جنون تازى كند  |  | سر به روى نيزه جانبازى كند  |
| دل اگر در سينه گردد عشقباز  |  | سر به روى نيزه گردد سر فراز  |
| دل اگر در عاشقى دلداده است  |  | سر به روى نيزه بردن ساده است  |
| چون جنون در دشت دل گل مى كند  |  | با لب نى سر تغزل مى كند  |
| ظهر عاشورا، عزيز بوتراب  |  | شد به جنگ آخرين پا در ركاب  |
| نقل شيرين جنون در باده كرد  |  | ذوالجناح عشق را آماده كرد  |
| بعد از آن بهر وداع آخرين  |  | راند سوى خيمه ها سلطان دين  |
| ابتداى كار، آن شاه شهيد  |  | روبه روى خيمه زينب رسيد  |
| ماه بانوى حرم بيرون بيا!  |  | دختر تيغ دو دم بيرون بيا!  |
| خواهرم! اين جنگ جنگى ديگر است  |  | در طريق عشق، خط آخر است  |
| يادگار مادرم، زينب، بيا!  |  | خواهر غم پرورم زينب، بيا!  |
| چون كه زينب، اسم خواهر را شنيد  |  | از نهانگاه حرم بيرون دويد  |
| در مقابل ديد اسب شاه را  |  | بر كشيد از سينه داغ آه را  |
| ديد زينب، يادگار ذوالفقار  |  | بار ديگر كرده عزم كارزار  |
| ناگهان سرتاسرش آتش گرفت  |  | اشك در چشم ترش آتش گرفت  |
| زانوانش ناتوان، خم شد، نشست  |  | پايه هاى آسمان گويى شكست  |
| بر زمين دستى و دستى بر كمر  |  | پا شد از نو زينب خونين جگر  |
| بر گل روى برادر رو نمود  |  | گريه بر آن چشم و آن ابرو نمود  |
| به شكوه گيسوانت يا حسين!  |  | به دو قوس ابروانت يا حسين!  |
| جان صد زينب به قربان سرت  |  | يك تقاضا دارد از تو خواهرت  |
| مادر ما، دختر ختم رسل  |  | آن كه پر پر شد به تيغ غم چو گل  |
| چند دفعه لحظه هاى آخرش  |  | گفت با اين دختر غم پرورش  |
| زينب من! در زمين كربلا  |  | مى شود سر از حسين من جدا  |
| پيش از آن كه وقت را از كف دهى  |  | بر گل افتد قد آن سرو سهى  |
| دست بگشا و گلويش را ببوس  |  | آن گلوى غنچه بويش را ببوس  |
| جان صد زينب به قربان سرت  |  | يك تقاضا دارد از تو خواهرت  |
| خم بشو، قدرى الف را دل كن  |  | زينبت را غرق عشق و حال كن  |
| اى به قربان قد و بالاى تو  |  | خواهر محنت كش تنهاى تو  |
| خم بشو، قربان عطر و رنگ و روت  |  | تا ببوسم غنچه ناز گلوت  |
| شد پياده از فراز قاچ زين  |  | تكسوار عاشقى، سلطان دين  |
| خم شد و بازوى خواهر را گرفت  |  | خواهر غمديده را در برگرفت  |
| آفتاب آمد قرين ماهتاب  |  | گوييا گل شد هم آغوش گلاب  |
| دست دور گردن خواهر فكند  |  | گريه اهل حرم آمد بلند  |
| خواهرم، زينب، تو اى سنگ صبور!  |  | قد بكش، بشكوه، اى كوه غرور!  |
| گر چه غمگينى، به ظاهر شاد باش  |  | مرهم زخم دل سجاد باش  |
| اى زبانت، ذوالفقار حيدرى  |  | در نگاهت، صولت پيغمبرى  |
| شانه هايت وارث حلم حسن  |  | بعد از اين، هستى رسول خون من  |
| تازه اين آغاز فصل عاشقى ست  |  | خواهرم كار تو اصل عاشقى ست  |
| گر رسول خون من باشى، خوش است  |  | باز هم مجنون من باشى، خوش است  |
| باز هم روشن ترين كوكب بمان  |  | زينب من! باز هم زينب بمان  |
| بعد از آن رو كرد بر اهل حرم  |  | كاى عزيزان، اهل بيت رنج و غم!  |
| بانوان بى قرينه... الوداع  |  | ام ليلا و سكينه... الوداع  |
| موسم موعود پيغمبر رسيد  |  | فصل سرخ سينه و خنجر رسيد  |
| ماه بانوى حرم، بيرون بيا!  |  | دختر تيغ دو دم، بيرون بيا!  |
| ذوالجناح آمد چه زينى، واژگون  |  | ذوالجناح آمد، چه يالى، غرق خون  |
| ذوالجناح آمد، نگاهش پر غبار  |  | ذوالجناح آمد، وليكن بى سوار  |
| آنكه بر نى نور حق را منجلى ست  |  | بى گمان راءس حسين بن على ست  |
| سرنگو، خورشيد روى نيزه رفت  |  | جا به جا لرزيد پشت عرش هفت  |
| سر به ريوى نيزه ديدن مشكل است  |  | خاصه آن سر، كه جگر گوشه دل است  |
| آه از آن دم كه ميان قتلگاه  |  | زينب آمد بر فراز نعش شاه  |
| تا به نعش بى سرش نزديك شد  |  | آسمان در چشم او تاريك شد  |
| ديد با چشمش ولى باور نداشت  |  | تن همان تن بود، اما سر نداشت  |
| گفت: اى نعشى كه اين سان بى سرى  |  | تو همان نو باوه پيغمبرى؟  |
| گفت: اى فرزند زهراى بتول!  |  | حاجى حج جنون، حجت قبول  |
| ناگهان خورشيد را بر نيزه ديد  |  | مشت زد چاك گريبان را دريد  |
| اى برادر! بى تو روز و شب مباد  |  | در زمانه بعد از اين زينب مباد  |
| اى برادر! كاشكى زينب نبود  |  | جان خواهر! كاشكى زينب نبود  |
| بعد از اين از كربلا تا شام تار  |  | مى شوم بر ناقه عريان سوار  |
| بعد از اين اى چلچراغ خانه ام  |  | تازيانه مى خورد بر شانه ام  |
| ناله من تا مدينه مى رود  |  | خار در پاى سكينه مى رود  |
| حرفها از اين و آن خواهم شنيد  |  | طعنه ها از كوفيان خواهم شنيد  |
| كوفه، شهر گول و نيرنگ و فريب  |  | كوفه، شهر آشنايان غريب!  |
| بعد از اين ماييم و فصل بى كسى  |  | بعد از اين ما و غم و دلواپسى  |
| اى سر سلطان دين، اى تاج نور!  |  | كى روا باشد كه باشى در تنور؟  |
| طاقتم كو، بنگرم چوب يزيد  |  | مى خورد كنج لب شاه شهيد  |
| اين همه داغ و بليه مشكل است  |  | ديدن مرگ رقيه مشكل است  |
| ياد از ديروز و از آن آب و تاب  |  | آه از فردا و از شام خراب  |
| اى كه معجر مى ربايى از سرم  |  | زينبم من، دختر پيغمبرم  |
| روزگارى، روزگارى داشتم  |  | سايه سار از ذوالفقار ما چه شد؟  |
| گر چه روزى اين چنين موعود بود  |  | گوهر غلطان در خون... الوداع  |
| الوداع... اى پور ختم المرسلين  |  | تا به ديدار دگر، تا اربعين  |

## ميلاد حضرت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو مهر روشن و اوج خصال آينه اى  |  | عيار پاكى و حسن كمال آينه اى  |
| تو صبح صادق فجرى، شكوه آينه اى  |  | تو حرف روشن و پاك زلال آينه اى  |
| در آسمان اصالت به كهكشان مانى  |  | گواه مريم و صبح وصال آينه اى  |
| به صبروحلم محمد شجاعتت چوعلى ست  |  | به زهد فاطمه مانى، مثال آينه اى  |
| تويى پيام رسان قيام عاشورا  |  | تو مهر صلح حسن، هم مقال آينه اى  |
| ولادت تو بود رويش صلابت و حجب  |  | تويى طراز نجابت جمال آينه اى  |
| تو الگويى به زنان و تو شمس نسوانى  |  | تو زيورى به زمان و مدال آينه اى  |
| تو شعر سبز شگونى، تو بحر خوش يمنى  |  | بهار حسين و، الحق كه فال آينه اى  |
| پيام مكتب تو درس هر پرستار است  |  | تو شعر سبز بهار، اعتدال آينه اى  |
| تو زيب صبر و شكوهى فرشته تقوا  |  | تو قهرمان زنانى، جلال آينه اى  |
| طنين صاعقه مانى به بزم بد خواهان  |  | تو سيف ايزد و چونان هلال آينه اى  |
| غزل به وصف تو گر مختصر كند «قدسى»  |  | به قدر وسع و توان و مجال آينه اى  |

## پيام خون حضرت زينب عليها‌السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وقتى به دل داغ برادر ماند و زينب  |  | يك كربلا غم در برابر ماند و زينب  |
| وقتى شهادت حرف آخر را رقم زد  |  | غمنامه تنهاى بى سر ماند و زينب  |
| وقتى خزان بر سرخى آلاله ها زد  |  | صحرايى از گل هاى پرپر ماند و زينب  |
| وقتى كه آتش با قساوت همزبان شد  |  | در خيمه ها توفان آذر ماند و زينب  |
| وقتى غزالان حرم هر سو رميدند  |  | موى پريشان، ديده تر ماند و زينب  |
| وقتى فضا خالى شد از پرواز ياران  |  | يك آسمان بى كبوتر ماند و زينب  |
| تا كربلا در كربلا مدفون نگردد  |  | در نينوا فرياد آخر ماند و زينب  |
| ديديم جاى گريه، جاى ناله كردن  |  | «قد قامت» غوغاى ديگر ماند و زينب  |
| دست على از آستينش شد نمايان  |  | روح شجاعت هاى حيدر ماند و زينب  |
| هنگامه اى ديگر به پا شد كربلا را  |  | اوج تعهد، حفظ سنگر ماند و زينب  |
| تكميل نهضت در بيانش جلوه گر شد  |  | وقتى پيام خون رهبر ماند و زينب  |

## زينب؛ پاسدار لاله ها

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مسوخت چوشمع و پايدارى میكرد  |  | دل از مژه جاى اشك جارى مى كرد  |
| شب دختر شير حق به جاى عباس  |  | از عترت عشق پاسدارى مى كرد  |

## با پاى برهنه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زان فتنه خونين كه به بار آمده بود  |  | خورشيد ولا، بر سر دار آمده بود  |
| با پاى برهنه، دشت ها را زينب  |  | دنبال حسين، سايه وار آمده بود  |

## پی نوشت ها:

1- خطابه زينب كبرى عليها‌السلام پشتوانه انقالب امام حسين عليه‌السلام صفحات 55 - 57 اثر دانشمند محترم محمد مقيمى از انتشارات سعدى، به نقل از طراز المذهب، ص 32 و 22.

2- زينب كبرى، ص 139.

3- الخصائص الزينبيه، ص 155 ناسخ التواريخ زينب عليها‌السلام ص 47

4- عليه‌السلام ناسخ التواريخ حضرت زينب كبرى عليها‌السلام، ج 1، ص 45 و 46.

5- فاطمه زهرا عليها‌السلام دل پيامبر، ص 854

6- زينب كبرى، ص 137 و 138

7- 2- پيام آور كربلا، ص 17

8- ره توشه راهيان نور، ص 258.

9- زينب كبرى، ص 137.

10- بحاالانوار، ج 45 ص 64.

11- 2- زينب كبرى، ص 143.

12- شيرزن كربلا، ص 40

13- زينب كبرى، ص 153

14- 2- رياحين الشريعة، ج 3 ص 64

15- ره توشه راهيان نور، ص 260

16- زينب كبرى، ص 144 و 145.

17- زينب كبرى، ص 144.

18- فاطمه زهرا عليها‌السلام شادمانى دل پيامبر، ص ‍ 862.

19- فاطمه زهرا عليها‌السلام شادمانى دل پيامبر، ص ‍ 862

20- زندگانى فاطمه زهرا و زينب، ص 36.

21- زندگانى فاطمه زهرا و زينب، ص 25

22- 2- نگاهى كوتاه به زندگانى حضرت زينب كبرى، ص 33 و 34.

23- منتخب التواريخ، ص 93؛ سفينة البحار، ج 1 ص 558.

24- 2- رياحين الشريعه، ج 3، ص 50.

25- 1- الخصائص الزينبيه ص 260

26- 2- مراقد اهل بيت در شام از سيد احمد فهرى، ص 68.

27- 3- الخصائص الزينبيه ص 210

28- رياحين الشريعه، ج 3، ص 63.

29- تنقيح المقال، ج 3 ص 79.

30- 2- زندگانى فاطمه زهرا و زينب، ص 12

31- رياحين الشريعة ج 3 ص 41

32- 2- ناسخ التواريخ حضرت زينب عليها‌السلام ص ‍ 74.

33- الخصائص الزينبيه ص 336.

34- 2- فاطمه زهرا عليها‌السلام شادمانى دل پيامبر ص ‍ 862

35- سيماى حضرت زينب، ص 76.

36- 2- همان منبع، ص 85.

37- 1- زينب كبرى، نقدى ص 62 و 63.

38- 2- سيماى حضرت زينب، ص 89.

39- سيماى حضرت زينب، ص 69

40- 2- حضرت زينب عليها‌السلام پيام رسان شهيدان كربلاص 8

41- 3- زندگانى فاطمه زهرا و زينب، ص 14.

42- حضرت زينب پيام رسان شهيدان كربلا ص ‍ 28 و 29.

43- زينب كبرى، ص 193

44- فاطمه زهرا عليها‌السلام شادمانى دل پيامبر ص ‍ 862.

45- 2- زينب كبرى، ص 143

46- زينب كبرى، ص 194

47- فروغ تابان كوثر، ص 74 - 76.

48- سيماى حضرت زينب ص 114 - 116

49- بحارالانوار، ج 45، ص 183

50- نقدى زينب كبرى، ص 18 و 19

51- 2- چهره درخشان قمر بنى هاشم، ص 104.

52- 3- سيماى حضرت زينب، ص 82.

53- اين القاب را از كتاب «زينب كبرى» تاليف نقدى و «الخصائص الزينبيه» تاءليف جزائرى و «الانوار القدسية» ديوان آية الله غرورى اصفهانى و «عقيلة الوحى» تاءليف سيد شرف الدين» مى توانيد به دست آوريد.

54- اصول كافى، ج 1 ص 458؛ تحليل سيره فاطمه ص 170

55- 2- سيماى زينب كبرى، ص 44.

56- كامل الزيارات ص 798 - 800

57- 2- زينب كبرى ص 22.

58- سفينة البحار، ج 2 ص 339؛ طبرسى، ج 1 ص 414.

59- 2- بطله كربلا، ص 43.

60- 3- نهج البلاغه فيض، خ 193؛ ص 651.

61- 4- سيماى زينب كبرى، ص 45.

62- عقيله بنى هاشم، ص 12.

63- فاطمه زهرا عليها‌السلام شادمانى دل پيامبر ص ‍ 853.

64- 1- عقيله بنى هاشم ص 13 و 14.

65- 2- زينب كبرى، ص 142.

66- رياحين الشريعه ج 3 ص 74

67- 2- انوار البهيه ص 83.

68- اخصائص الزينبيه، ص 178 و 179.

69- رياحين الشريعه، ج 3، ص 78

70- 2- لهوف سيد بن طاووس، ص 90

71- مقتل الشمس، ص 124

72- عقيل بنى هاشم، ص 17 و 18

73- سلام مرا به حبيب برسانيد. (فرسان الهيجاء؛ ج 1، ص 92)

74- 2- سيماى زينب كبرى، ص 89

75- 3- سيماى زينب كبرى، ص 116

76- كبريت الاحمر، ص 479.

77- عليه‌السلام كبريت الاحمر، ص 479

78- كتاب الارشاد ص 440

79- 2- مقتل الحسين، مقرم، ص 266.

80- عقيله بنى هاشم ص 20

81- ارشاد، ج 2 ص 5» - 97

82- اكليل المصائب فى مصائب الاطايب ص ‍ 245 و 246.

83- 1- زينب كبرى، ص 222 و 223.

84- 2- زينب كبرى، ص 223

85- الخصائص الزينبيه، ص 164

86- معالى السبطين، ج 2 ص 26

87- سوگنامه آل محمد، ص 342 و 343.

88- زينب كبرى ص 220

89- 2- همان منبع، ص 230

90- زينب كبرى، ص 231

91- 2- سوگنامه آل محمد، ص 344.

92- عقيله بين هاشم، ص 28 و 29.

93- معالى السبطين، ج 2 ص 22.

94- 2- زينب كبرى عليها‌السلام عقيله بنى هاشم، ص ‍ 107 و 178.

95- عقيله بنى هاشم، ص 30 و 31

96- كتاب الارشاد، ص 466 و 467.

97- لهوف ص 143.

98- سوگنامه آل محمد، ص 390 و 391.

99- كتاب الارشاد، ص 465.

100- كبرت الاحمر، ص 162.

101- 2- الحوادث و الوقايع، ج 3 ص 23.

102- كتاب الارشاد، ص 459

103- 2- الحوادث و الوقايع، ج 3 ص 23.

104- معالى السبطين ج 1 ص 415

105- 2- ترجمه ارشاد مفيد ج 2 ص 110.

106- سوگنامه آل محمد ص 280

107- 2- لهوف ص 137

108- الخصائص الزينبيه، ص 296.

109- 2- رياض القدس، ج 2 ص 237

110- سوگنامه آل محمد، ص 288 و 289.

111- تذكرة الشهدا ء ص 156 و 157.

112- سوگنامه آل محمد، ص 291 و 292.

113- زينب كبرى، ص 237.

114- 2- عقيله بنى هاشم، ص 34 و 35.

115- زينب كبرى، ص 233 و 234.

116- 2- مصائب المعصومين مطابق نقل الوقايع و الحوادث، ج 3 ص 237.

117- سوگنامه آل محمد، ص 379

118- 2- طراز المذهب، ج 1 ص 253.

119- 3- سيماى حضرت زينب ص 119.

120- سوگنامه آل محمد، 381.

121- 2- معالى السبطين، ج 2 ص 8

122- بحار الانوار، ج 45، ص 58 و 59

123- سوگنامه آل محمد، ص 391.

124- 2- معالى السبطين، ج 2، ص 55

125- فاطمه زهرا عليها‌السلام شادمانى دل پيامبر، ص ‍ 62

126- فاطمه زهرا عليها‌السلام شادمانى دل پيامبر، ص ‍ 866

127- لهوف، ص 153

128- سرگذشت جانسوز حضرت رقيه عليها‌السلام ص ‍ 27.

129- حياة الامام الحسين عليه‌السلام ج 3 ص 300

130- بحارالانوار، جلد 45، ص 58؛ نفس المهموم، ص 386.

131- شيفتگان حضرت مهدى (عج) ج 1 ص ‍ 145.

132- كامل الزيارات ص 807و 808

133- ره توشه راهيان نور، ص 263.

134- زينب كبرى ص 210 و 211.

135- 2- عقيله بنى هاشم، ص 38 و 39.

136- 1- . خصائص زينبيه جزايرى ص 120

137- 1- . زينب كبرى، ص 159 و 160.

138- سخن گفتن امام حسين عليه‌السلام در يكصد و بيست محل، ص 52.

139- چهره درخشان قمر بنى هاشم ص 87و88

140- زينب عقيله بنى هاشم، ص 91- 93

141- ره توشه راهيان نور، ص 265 - 266.

142- ره توشه راهيان نور، ص 266 و 267.

143- كتاب الارشاد ص 473.

144- كتاب الارشاد، ص 472.

145- سوره آل عمران، آيه 187

146- سوره آل عمران آيه 169

147- ره توشه راهيان نور، ص 267 - 269.

148- 2- زينب كبرى، ص 240.

149- سوره شعرا، آيه 227

150- 2- تذكرة الشهداء، ملاحبيب كاشانى، ص ‍ 417.

151- كتاب الارشاد ص 479.

152- 2- پيام آور كربلا ص 149.

153- يعنى اى بچه زاده ابوسفيان، كه نيايم پيغمبر، شما را آزاد كرد.

154- 2- پيام آور كربلاص 186.

155- عقيله بنى هاشم، 49.

156- 2- لهوف، ص 197.

157- 1- ناسخ التواريخ ص 531.

158- 2- داستان غم انگيز حضرت رقيه ص 37 - 39.

159- زينب عقيله بنى هاشم، ص 89و90

160- ستاره درخشان شام، ص 166 و 167.

161- رياحين الشريعة ج 3 ص 188.

162- رياحين الشريعة، ج 3 ص 191.

163- رياحين الشريعة ج 3 ص 191

164- داستان غم انگيز حضرت رقيه ص 40

165- مرقات الايقان ص 51.

166- رياض القدس، ج 2 ص 237.

167- 2- پيام آور كربلا ص 189.

168- 2- حضرت رقيه، على فلسى، ص 47.

169- فروغ تابان كوثر، ص 211 و 212.

170- سرشك خن، ص 139.

171- رياحين الشريعه ج 3 ص 204.

172- 2- فروغ تابان كوثر، ص 277 و 278.

173- ناسخ التواريخ ص 507

174- 2- اقتباس از مقتل ابومخنف ص 206.

175- پيام آور كربلا، ص 190 تا 192.

176- حضرت رقيه دختر امام حسين ص 47.

177- 2- ناسخ التواريخ ص 507

178- 3- داستان غم انگيز حضرت رقيه ص 64 و 65.

179- رياض القدس ج 2 ص 323

180- 2- منتخب التواريخ ص 229.

181- عقيله بنى هاشم، ص 41 و 42

182- 2- الوقايع و الحوادث ج 5، ص 81

183- 3- مرقاة الايقان، ص 52.

184- چهره درخشان قمر بنى هاشم ص 101 و 102

185- عقيله بنى هاشم ص 57 و 58

186- 1- چهره دخشان قمر بنى هاشم ص 103 و 104.

187- براى توضيح و تحقيق بيشتر، مراجع شود به كتاب شريف «مراقد اهل بيت در شام» تاءليف حجة الاسلام و المسلمين آقاى سيد احمد فهرى امام جمعه محترم دمشق.

188- 1- خصائص الزينبيه، ص 211 و 212

189- سيماى زينب كبرى، ص 143.

190- زينب كبرى، ص 4.

191- رياحين الشريعه، ج 3 ص 151 و 152.

192- اقتباس از الطراز از المذهب

193- 2- ناسخ التواريخ، ج 2 ص 558.

194- رياحين الشريعة ج 3 ص 163 و 164

195- داستانهاى شگفت شهيد دستغيب ص 52.

196- تحفة الذاكرين و اسرار و الشهاة، ص 75.

197- سوگنامه آل محمد، ص 377 و 378.

198- داستانهاى شگفت آية الله دستغيب ص 168

199- كرامات الحسينية، ص 55 - 57.

200- رياحين الشريعه ج 3 ص 160

201- 1- زندگانى فاطمه زهرا و زينب عليها‌السلام ص ‍ 16

202- فروغ تابان كوثر ص 263

203- 2- شب هاى مكه ابطحى، ص 155

204- اين كرامت را خانم مرضيه نقل كرده است.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc395168081)

[فضايل و خصايص زينب كبرى عليها‌السلام 4](#_Toc395168082)

[تولد زينب و گريه پيامبر بر مصايب آن حضرت 4](#_Toc395168083)

[ولادت و پرورش زينب 5](#_Toc395168084)

[گريه جبرئيل بر مصايب زينب عليها‌السلام 5](#_Toc395168085)

[بشارت تولد زينب و گريه على عليه‌السلام 6](#_Toc395168086)

[نامگذارى زينب از طرف خداوند 7](#_Toc395168087)

[فرزند فاطمه 8](#_Toc395168088)

[تغذيه زينب از زبان پيامبر 8](#_Toc395168089)

[لقب هاى حضرت زينب عليها‌السلام 9](#_Toc395168090)

[كنيه حضرت زينب عليها‌السلام 10](#_Toc395168091)

[عقيله بنى هاشم 11](#_Toc395168092)

[فصاحت و بلاغت زينب عليها‌السلام 11](#_Toc395168093)

[جود و سخاوت زينب عليها‌السلام 12](#_Toc395168094)

[نبوغ و استعداد حضرت زينب عليها‌السلام 12](#_Toc395168095)

[فضايل حضرت زينب عليها‌السلام 13](#_Toc395168096)

[مفسر قرآن 15](#_Toc395168097)

[پاكدامنى و حياى زينب عليها‌السلام 16](#_Toc395168098)

[گفتن مسائل شرعى 16](#_Toc395168099)

[شجاعتى نظير حسين عليه‌السلام 17](#_Toc395168100)

[گذشتن از راحتى 18](#_Toc395168101)

[آينه تمام نماى مقام رسالت و امامت 19](#_Toc395168102)

[ايراد خطبه در كودكى 19](#_Toc395168103)

[تلاوت قرآن 20](#_Toc395168104)

[شباهت زينب عليها‌السلام به خديجه 20](#_Toc395168105)

[شباهت زينب عليها‌السلام به پدر بزرگوار خود 21](#_Toc395168106)

[زهد زينب عليها‌السلام 21](#_Toc395168107)

[نسبت مردانگى به حضرت زينب عليها‌السلام 22](#_Toc395168108)

[زينب، چشمه علم لدنى 22](#_Toc395168109)

[آرامش كنار برادر 23](#_Toc395168110)

[درجه محبت زينب به حسين عليه‌السلام 23](#_Toc395168111)

[نگاه به حسين عليه‌السلام 24](#_Toc395168112)

[عبادت زينب عليها‌السلام 24](#_Toc395168113)

[علاقه به نماز شب 25](#_Toc395168114)

[نماز شب در شب عاشورا 25](#_Toc395168115)

[نماز نشسته 25](#_Toc395168116)

[التماس دعا از زينب عليها‌السلام 26](#_Toc395168117)

[ارشاد كوفيان در زمان حيات على عليه‌السلام 26](#_Toc395168118)

[پاسخ به مسائل دينى 27](#_Toc395168119)

[سفارش پيامبر درباره زينب عليها‌السلام 27](#_Toc395168120)

[تجليل على عليه‌السلام از زينب 27](#_Toc395168121)

[سه وظيفه زينب عليها‌السلام 28](#_Toc395168122)

[علاقه به امام حسين عليه‌السلام 28](#_Toc395168123)

[احترام امام حسين عليه‌السلام به زينب 28](#_Toc395168124)

[بزرگداشت زينب عليها‌السلام 29](#_Toc395168125)

[شرط ازدواج زينب عليها‌السلام 29](#_Toc395168126)

[سخنرانى بين حسن و حسين عليه‌السلام 30](#_Toc395168127)

[سئوال و جواب برادر و خواهر 32](#_Toc395168128)

[سئوال زينب از پدر در لحظه آخر 33](#_Toc395168129)

[تعبير خواب زينب عليها‌السلام توسط پيامبر 34](#_Toc395168130)

[فرزندان حضرت زينب عليها‌السلام 34](#_Toc395168131)

[پرستارى مادر 35](#_Toc395168132)

[القاب حضرت زينب عليها‌السلام 35](#_Toc395168133)

[حضرت زينب عليها‌السلام در سوگ پيامبر، على، فاطمه و حسن عليه‌السلام 38](#_Toc395168134)

[زينب در سوگ جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 38](#_Toc395168135)

[زينب نظاره گر گريه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 38](#_Toc395168136)

[حنوط جدم را بياور! 41](#_Toc395168137)

[زينب عليها‌السلام در سوگ مادر 41](#_Toc395168138)

[عزادارى براى فاطمه زهرا عليها‌السلام 42](#_Toc395168139)

[هنگام رحلت مادر 43](#_Toc395168140)

[در سوگ پدرش على عليه‌السلام 43](#_Toc395168141)

[مصيبت برادرش امام حسن عليه‌السلام 44](#_Toc395168142)

[زينب بر بالين امام حسن عليه‌السلام 45](#_Toc395168143)

[مصايب حضرت زينب عليها‌السلام در سرزمين كربلا 46](#_Toc395168144)

[حركت به سوى كربلا 46](#_Toc395168145)

[زينب در كاروان حسين عليه‌السلام 46](#_Toc395168146)

[ورود به كربلا 46](#_Toc395168147)

[سيلى بر صورت خود 47](#_Toc395168148)

[راضى به قضا بودن 48](#_Toc395168149)

[زينب عليها‌السلام در ورود به كربلا 48](#_Toc395168150)

[سلام زينب عليها‌السلام به حبيب بن مظاهر 50](#_Toc395168151)

[من از حسين جدا نمى شوم 50](#_Toc395168152)

[مصايب زينب عليها‌السلام در شب عاشورا 51](#_Toc395168153)

[بستن آب 51](#_Toc395168154)

[سركشى به خيمه 51](#_Toc395168155)

[شنيدن صداى سپاه دشمن 52](#_Toc395168156)

[امتحان اصحاب در شب عاشورا 52](#_Toc395168157)

[قافله سالار حسين عليه‌السلام 53](#_Toc395168158)

[شب عاشورا 54](#_Toc395168159)

[در خواست آب از زينب عليها‌السلام 55](#_Toc395168160)

[پرستارى از امام سجاد عليه‌السلام 58](#_Toc395168161)

[در خواست شمشير از زينب عليها‌السلام 59](#_Toc395168162)

[استمداد حضرت زينب عليها‌السلام 60](#_Toc395168163)

[وداع امام حسين عليه‌السلام با زينب 60](#_Toc395168164)

[دلدارى امام بر زينب عليها‌السلام 61](#_Toc395168165)

[درخواست پيراهن كهنه 62](#_Toc395168166)

[وقتى امام از روى اسب افتاد 63](#_Toc395168167)

[كنار بدن برادر 63](#_Toc395168168)

[عمل به وصيت مادر 64](#_Toc395168169)

[دعوت به استقامت 64](#_Toc395168170)

[آخرين لحظات در كنار برادر 65](#_Toc395168171)

[زينب عليها‌السلام بر فراز تل زينبيه 66](#_Toc395168172)

[آيا در ميان شما مسلمانى نيست 67](#_Toc395168173)

[زينب از خيمه بيرون آمد 68](#_Toc395168174)

[مصايب گلهاى كربلا 69](#_Toc395168175)

[درد دل بچه ها با زينب عليها‌السلام 69](#_Toc395168176)

[ممانعت از به ميدان رفتن عبدالله 69](#_Toc395168177)

[زينب عليها‌السلام در سوگ عباس عليه‌السلام 70](#_Toc395168178)

[زينب عليها‌السلام در بالين على اكبر 71](#_Toc395168179)

[زينب عليها‌السلام بر سر پيكر على اكبر 71](#_Toc395168180)

[زينب عليها‌السلام كنار بدن على اكبر 72](#_Toc395168181)

[با شتاب بر بالين على اكبر آمد 72](#_Toc395168182)

[بغل كردن بدن على اكبر عليه‌السلام 73](#_Toc395168183)

[درخواست آب براى على اصغر 73](#_Toc395168184)

[امانتى از ما مانده 74](#_Toc395168185)

[در سوگ عبدالله اصغر، فرزند امام مجتبى عليه‌السلام 74](#_Toc395168186)

[ذكر مصيبت دو فرزند زينب عليها‌السلام 75](#_Toc395168187)

[پرستارى زينب عليها‌السلام از فاطمه صغرى 77](#_Toc395168188)

[به دنبال دو يادگار امام حسين عليه‌السلام 78](#_Toc395168189)

[تسلى رباب 78](#_Toc395168190)

[مصايب بعد از شهادت امام حسين 79](#_Toc395168191)

[شنيدن شيهه اسب 79](#_Toc395168192)

[سخن با ذوالجناح 80](#_Toc395168193)

[نظاره به آتش كشيدن خيمه ها 80](#_Toc395168194)

[فداكارى حضرت زينب عليها‌السلام 81](#_Toc395168195)

[خبر به آتش كشيدن خيمه ها به امام سجاد عليه‌السلام 81](#_Toc395168196)

[بى تابى زينب عليها‌السلام كنار خيمه امام سجاد عليه‌السلام 81](#_Toc395168197)

[زينب عليها‌السلام كنار بدن پاره پاره 82](#_Toc395168198)

[كنار جسد برادر 83](#_Toc395168199)

[بوسيدن گلوى برادر 83](#_Toc395168200)

[اين قربانى را قبول كن 84](#_Toc395168201)

[دلدراى به امام سجاد عليه‌السلام 85](#_Toc395168202)

[زينب عليها‌السلام و نعش برادر 86](#_Toc395168203)

[ديدن مادر در خواب در شام غريبان 87](#_Toc395168204)

[غارت اهل حرم 88](#_Toc395168205)

[سكينه نعش پدر را در آغوش گرفت 88](#_Toc395168206)

[مصايب حضرت زينب در زمان اسارت 90](#_Toc395168207)

[كاروان اسيران از كربلا تا شام 90](#_Toc395168208)

[گريه امام زمان عليه‌السلام بر اسيرى زينب 90](#_Toc395168209)

[خبر اسارت زينب از زبان على عليه‌السلام 90](#_Toc395168210)

[دلدارى و پرستارى از امام سجاد عليه‌السلام 92](#_Toc395168211)

[مصايب اسارت از كلام حبيب بن مظاهر 92](#_Toc395168212)

[هنگام سوار شدن بر محمل 93](#_Toc395168213)

[تازيانه به زينب عليها‌السلام 94](#_Toc395168214)

[ديدن صحنه دلخراش 94](#_Toc395168215)

[توجه به سر برادر 97](#_Toc395168216)

[گشودن چشم به چهره مبارك امام حسين عليه‌السلام 97](#_Toc395168217)

[مسير اهل بيت از كوفه تا شام 97](#_Toc395168218)

[خطابه زينب عليها‌السلام در كوفه 100](#_Toc395168219)

[خطابه زينب عليها‌السلام در دار الاماره ابن زياد 101](#_Toc395168220)

[دفاع از امام سجاد عليه‌السلام در مجلس ابن زياد 103](#_Toc395168221)

[آيينه عفاف در مجلس ابن زياد 104](#_Toc395168222)

[خطابه زينب عليها‌السلام در مجلس يزيد 106](#_Toc395168223)

[نفرين زينب عليها‌السلام در مجلس يزيد 108](#_Toc395168224)

[فرياد زينب عليها‌السلام در مجلس يزيد 108](#_Toc395168225)

[دفاع از دختر امام حسين عليه‌السلام در مجلس يزيد 109](#_Toc395168226)

[دعاى زينب عليها‌السلام در مجلس يزيد 111](#_Toc395168227)

[زينب عليها‌السلام و سه در خواست از يزيد 111](#_Toc395168228)

[تشت اندوه و بلا 112](#_Toc395168229)

[پاره كردن گريبان در مجلس يزيد 112](#_Toc395168230)

[زينب در جست و جوى دختر امام حسين عليه‌السلام 113](#_Toc395168231)

[اگر زينب عليها‌السلام نبود 115](#_Toc395168232)

[آرزوى ديدن زينب عليها‌السلام 116](#_Toc395168233)

[قصه زنى كه نذر كرد 117](#_Toc395168234)

[زن يزيد به خرابه شام مى آيد 118](#_Toc395168235)

[تهيه غذا براى كودكان 121](#_Toc395168236)

[زنى به نام حميده 121](#_Toc395168237)

[ما در اينجا غريبيم! 122](#_Toc395168238)

[زينب عليها‌السلام و آرام كردن رقيه 122](#_Toc395168239)

[وداع زينب عليها‌السلام با رقيه 123](#_Toc395168240)

[نپذيرفتن خون بها 124](#_Toc395168241)

[بعد از اسارت تا وفات حضرت زينب 125](#_Toc395168242)

[تشكيل مجلس عزادارى 125](#_Toc395168243)

[زينب عليها‌السلام كنار قبر برادر در اربعين 127](#_Toc395168244)

[زنان مدينه 127](#_Toc395168245)

[خبر شهادت حسين به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 128](#_Toc395168246)

[شيون هنگام ورود به مدينه 129](#_Toc395168247)

[ملاقات ام البنين با زينب عليها‌السلام 129](#_Toc395168248)

[ياد جانسوز زينب عليها‌السلام در مدينه از رقيه 130](#_Toc395168249)

[سوگوارى كنار قبر مادرش زهرا عليها‌السلام 131](#_Toc395168250)

[دستور به سياه پوش كردن محمل ها 131](#_Toc395168251)

[سفيد شدن موى و خم شدن كمر زينب عليها‌السلام 133](#_Toc395168252)

[مگر خانه نداريم، مگر بابا نداريم 134](#_Toc395168253)

[گفت و گو با ام حبيبه 134](#_Toc395168254)

[نظاره غسل دادن حضرت رقيه 135](#_Toc395168255)

[به خواب ديدن حضرت زهرا عليها‌السلام 136](#_Toc395168256)

[وفات حضرت زينب كبرى 138](#_Toc395168257)

[لحظات آخر عمر زينب عليها‌السلام 138](#_Toc395168258)

[وفاوت عليا مخدره زينب عليها‌السلام 138](#_Toc395168259)

[محل دفن 139](#_Toc395168260)

[گريه امام زمان عليه‌السلام در وفات زينب عليها‌السلام 140](#_Toc395168261)

[امام زمان عليه‌السلام روضه وداع مى خواند! 141](#_Toc395168262)

[عنايت به مجلس سوگوارى 142](#_Toc395168263)

[امام زمان عليه‌السلام كنار قبر عمه اش در شام 143](#_Toc395168264)

[كرامات حضرت زينب عليها‌السلام 145](#_Toc395168265)

[شفاى يكى از بزرگان دين 145](#_Toc395168266)

[نابودى سرمايه افراد سنگدل 146](#_Toc395168267)

[نابودى زن بى رحم 146](#_Toc395168268)

[اثر دعاى زينب عليها‌السلام 147](#_Toc395168269)

[شفاى درد چشم 148](#_Toc395168270)

[شفاى نابينا 149](#_Toc395168271)

[مسلمان شدن طبيب يهودى 150](#_Toc395168272)

[نفرين حضرت زينب عليها‌السلام 152](#_Toc395168273)

[توسل به حضرت زينب عليها‌السلام 153](#_Toc395168274)

[شفاى بيمارى 155](#_Toc395168275)

[برطرف شدن حاجت يك هندى 157](#_Toc395168276)

[نتيجه احترام يك سنى به زينب عليها‌السلام 158](#_Toc395168277)

[شفاى يك جوان 160](#_Toc395168278)

[شفاى پسرى كه از بام سرنگون شده بود 161](#_Toc395168279)

[يهودى و طلب فرزند از زينب عليها‌السلام 162](#_Toc395168280)

[درك عظمت اهل بيت عليه‌السلام 163](#_Toc395168281)

[نفرين زينب عليها‌السلام در حق بحر بن كعب 163](#_Toc395168282)

[سكوت محض در هنگام خواندن خطبه 164](#_Toc395168283)

[متوسل شويد، مأیوس نمى شويد 165](#_Toc395168284)

[اولين سفر به شام 165](#_Toc395168285)

[توسل به زينب كبرى عليها‌السلام 166](#_Toc395168286)

[گزيده اشعار در منقبت زينب عليها‌السلام 168](#_Toc395168287)

[دختر درياى نجات 168](#_Toc395168288)

[با يادش؛ ظهر عاشورا 168](#_Toc395168289)

[كاروان اشك 169](#_Toc395168290)

[تا اربعين... 169](#_Toc395168291)

[ميلاد حضرت زينب عليها‌السلام 173](#_Toc395168292)

[پيام خون حضرت زينب عليها‌السلام 174](#_Toc395168293)

[زينب؛ پاسدار لاله ها 174](#_Toc395168294)

[با پاى برهنه 174](#_Toc395168295)

[پی نوشت ها: 176](#_Toc395168296)

[فهرست مطالب 184](#_Toc395168297)